

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234101

UNIVERSAL
LIBRARY

فهرست اسمای شعرای مندرجه کتاب قصاید ماهر

حرف الف مولوی سعید خان بہادر اکرم	حرف الف مولوی سعید خان بہادر اکرم
حرف الف مولوی شکیل حسین خان بہادر ایمان	حرف الف مولوی شکیل حسین خان بہادر ایمان
حرف الف محمد عبدالقادر صاحب اختر	حرف الف محمد عبدالقادر صاحب اختر
حرف الراء راجہ گلزاری پرمحبوب بہادر باقی	حرف الراء راجہ گلزاری پرمحبوب بہادر باقی
حرف الف محمد شرف علی صاحب بہرہ دور	حرف الف محمد شرف علی صاحب بہرہ دور
حرف الراء مولوی غلام محمد صاحب ایمان	حرف الراء مولوی غلام محمد صاحب ایمان
حرف الف محی الدین حسین صاحب تسنیم	حرف الف محی الدین حسین صاحب تسنیم
حرف الجیم مرزا غلام علی بیگ صاحب جوش	حرف الجیم مرزا غلام علی بیگ صاحب جوش
حرف الراء ڈاکٹر امین الاسلام صاحب شہت	حرف الراء ڈاکٹر امین الاسلام صاحب شہت
حرف الف سید دستگیر صاحب حقیر	حرف الف سید دستگیر صاحب حقیر
حرف الراء حاجی حافظ خورشید محمد صاحب خورشید	حرف الراء حاجی حافظ خورشید محمد صاحب خورشید
حرف الراء ذابضج الملک بہادر داغ	حرف الراء ذابضج الملک بہادر داغ
حرف الف شیخ ابرار صاحب دوست	حرف الف شیخ ابرار صاحب دوست
حرف الراء علی دوست خان بہادر ذہین	حرف الراء علی دوست خان بہادر ذہین
حرف الراء مولوی حاجی خیر حسین صاحب رحمت	حرف الراء مولوی حاجی خیر حسین صاحب رحمت
حرف الف محمد عبدالرواب صاحب رفعت	حرف الف محمد عبدالرواب صاحب رفعت
حرف الراء احمد محی الدین خان بہادر سلام	حرف الراء احمد محی الدین خان بہادر سلام

حرف الشین خواجہ محمد رضا الحسنی صاحب شریف	حرف الشین خواجہ محمد رضا الحسنی صاحب شریف
حرف الف مولوی حاجی شہید حسین صاحب تاداب	حرف الف مولوی حاجی شہید حسین صاحب تاداب
حرف الف محمد صفی اللہ صاحب صفا	حرف الف محمد صفی اللہ صاحب صفا
حرف الف محمد ضیاء اللہ صاحب ضیا	حرف الف محمد ضیاء اللہ صاحب ضیا
حرف الثین مولوی شاہ غفر علی صاحب غوث	حرف الثین مولوی شاہ غفر علی صاحب غوث
حرف الفاء قادر مرتضیٰ خان صاحب فدا	حرف الفاء قادر مرتضیٰ خان صاحب فدا
حرف الکن محمد منور صاحب گوہر	حرف الکن محمد منور صاحب گوہر
حرف لام شمس الدین صاحب لطف	حرف لام شمس الدین صاحب لطف
حرف الیم مولوی محمد مظہر الاسلام صاحب مظہر	حرف الیم مولوی محمد مظہر الاسلام صاحب مظہر
حرف الف محمد عبدالباری خان بہادر موجد	حرف الف محمد عبدالباری خان بہادر موجد
حرف الف ڈاکٹر مرزا داؤد بیگ صاحب مرزا	حرف الف ڈاکٹر مرزا داؤد بیگ صاحب مرزا
حرف الثین محمد عبدالحمی صاحب ہمال	حرف الثین محمد عبدالحمی صاحب ہمال
حرف الف محمد نظام الدین صاحب نظامی	حرف الف محمد نظام الدین صاحب نظامی
حرف الواو سید محمد و صاحب دارست	حرف الواو سید محمد و صاحب دارست
حرف الراء مولوی منشی غلام دستگیر صاحب ہمت	حرف الراء مولوی منشی غلام دستگیر صاحب ہمت
حرف الف حکیم سید کاظم صاحب پرورش	حرف الف حکیم سید کاظم صاحب پرورش
حرف الراء ڈاکٹر محی الدین صاحب یقین	حرف الراء ڈاکٹر محی الدین صاحب یقین



تو
تا باغ فخر و مدح و مجادیه فراست
این ملامت خیز هم از تو تقاضا
تا باغ فخر و مدح و مجادیه فراست
این ملامت خیز هم از تو تقاضا
تو

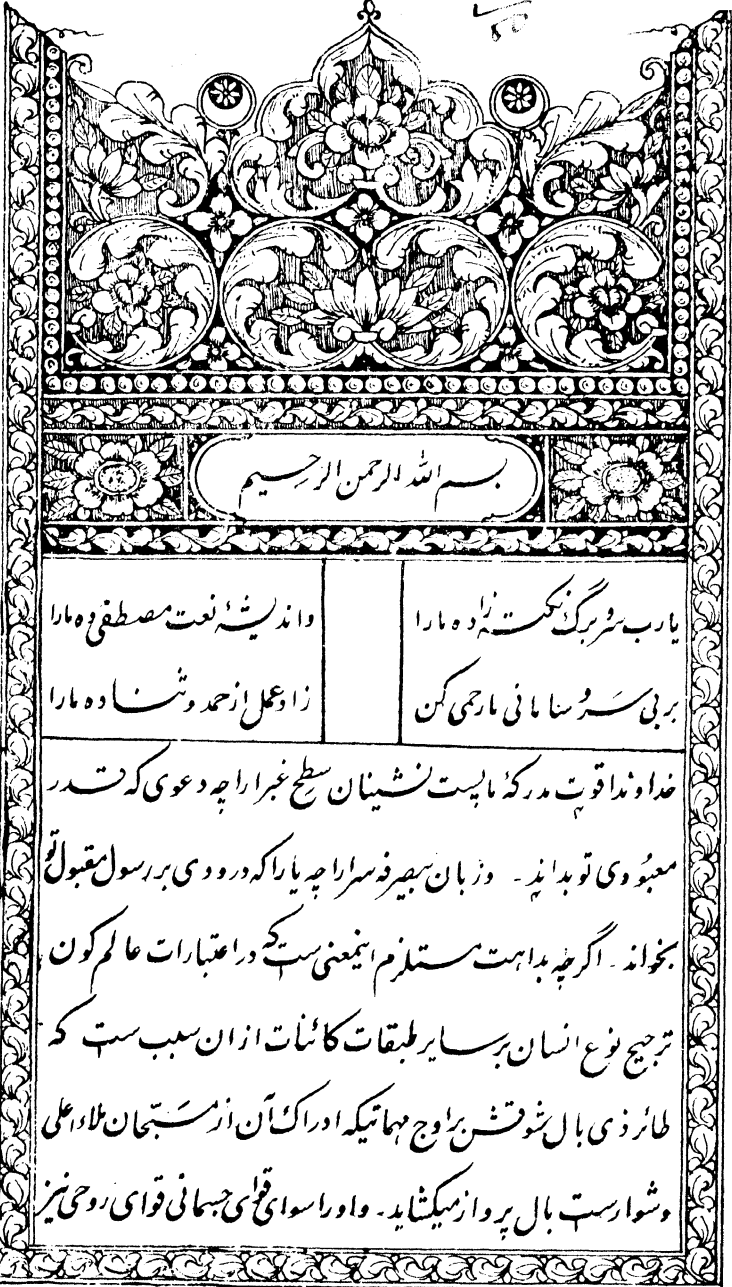
گوشه‌های نازنین از قلم نازنین
زین کتاب که گویند و سخن

الحمد لله والمنة که این نسخه را بحباب و دفتر انتخاب فرنگ صحیفه کمال
ارستگ مانی خیال کمال الجواهر مستی به

ماه وضو

از تصنیفات امیری تو قیر استاد و تبحر محقق لائمانی از خیال عرفی و خاقانی
ابلیغ البلاغ الفصح العجا جانی فضیلت مآب قطب محمد عبدالصمد خان بهانه انصاف

در طبع حیدرآباد
طبع کتب مطبوعه حیدرآباد



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

واندیشه نعت مصطفی وده مارا	یارب فریاد کن گشته زاده مارا
زاو عمل از حمد و ثنا ده مارا	بر بی سینه سنانی مارجی کن

خداوند اوقوت مدرکه ناپست نشینان سطح غیر اراچه دعوی که تدر
 معبودی تو بداند - و زبان سبیر فرسرا چه یارا که درودی بر رسول مقبول
 بخواند - اگر چه بداهت مستلزم این معنی است که در اعتبارات عالم کون
 ترجیح نوع انسان بر سایر طبقات کائنات ازان سبب است که
 طارذی بال شوقش بواج هماتی که ادراک آن از سبجان ملاء علی
 و شوارست بال پرواز میکشاید - و او را سوای قلمی جسمانی قوای روحی نیز

حاصل است از یقین فطری و استمداد سعی و تلاش استوار کونی
 و الهی و ارسیدن کار اوست و از تدبیرات جد جسد با سر ارجحایق
 و معارف برخوردار و از نجاست که گفته اند المجاز نقطه الحقیقه
 و جوهر انسانی که نفس ناطقه اش میتوان گفت ذره ایست محشر انگیز
 طوفان حقیقت آری نفس با کبریت احمر چه مناسبت است دل را با گوگرد سرخ
 چه مشابهت مافوقش چه میتوان گفت که کبریت احمر جبریت مجهول الحقیقت
 حال آنکه عکس نقیض معلوم که کیمیائی که عالم هست فیض صحبت است
 چشم بنیاد که در وسعت آباد خیابان جولان نمودن کار حضرت است
 اگر آدمی از کسب فضائل باز نماند ممکن است که از دم تخمیر همیشگی
 و پری را سخنر خود سازد و معجون مرگبه عناصر اربعه که مختصر
 حکیم علی الاطلاق است پیکر میولانی را از اسقام عنصری باز میدارد
 و بدرقه اختلاط موالیذ مختلف الحقایق آبی بر روی کارش میآورد
 در چارسوی امکان هر فردی را از افراد انسانی روز بازار است تازه
 و معرض عرض جوهر وجودی نفسی را از انفاغ غریبه است بلند آوازه

شبح خالی اگر که درت ظلماتِ ثلثه از خود بدر سازد در بحر و بر کوس فرخی همچو ذی النون
 بنوازد چنانکه آب را با آتش آمیزش و آوینش هر دو میسرست هم برین تطبیق
 در جسد عنصری و فاق و نفاق با هم مستحضر خلعت فرخی بر بالای آن کس دوخته اند
 که متاع نیک از هر گوشه که باشد بجزد و چار و دیوار عناصر را لجا و ماوای خود نشاند
 الله الله چه میگویم چه میسریم که بخواست غازه مجاز چهره افروزش با حقیقت گردید
 و طرز سخن بطولانی گرانید اگر چه مذاکره غوامض فضایل فطرت انسانی که در حقیقت
 نفس ناطقه اش نیامد سر آرب مقدمه الجبین جنود مطالب صوری و معنوی
 میتواند شد لکن همان بهتر که در کارگاه و بیان عنان کلک حیرت سلک ازین دعیمه
 مغطف ساخته مذاکره برخی از محامد شیوه غریبه شاعری بطریق نمودن ج بر دایم
 و بلند پایگی موجودان غرابت نشان این فن برابر با بعضی و انامیم بر سر ارضای رضایر
 حوصله پر دازان تاریخ باستانیان بود است که حسان بن ثابت را در حضور رسالت پناه
 و عرش دستگاه تقدیر رسوخ مستحق بود که مافوق آن در ترازوی عقل کم بسجد و رد و کی
 با آنکه بصیرت او در همنونی بصارتش میگرد بر سهای اوج بلند خیالی دیده بی عشو نمیکند
 و از مدوح خوش و تفاوذاً نصیبه اغراض غیر متعارف می رود و خاقانی که در ششوی کانی
 و قصیده گوئی بیعدیل و انباز بود و در فن شاعری طبل بلند آوازگی بر بام شهرت

می نواخت و علم حسان العجمی سے فراغت ہمیشہ در متاخرین از علماء عرفی شیرازی
 چنان جو شان و ضرر و شان با بجن ہستی در رسید کہ عدیل خاقانی گفتنش یا منتہا
 بر دوش معنی نہادن سست۔ آری حسان عجم با خود چہ برود کہ اطلاق نیامتش بر عرفی
 درست نیاید اما بعد این انگشت نامی زاویہ نادانی و این حیرت ادائی
 شورش آباد سپیدانی محمد عبد الصمد متخلص ماہر
 ابن حضرت سکندر جنگ بہادر مغفور مہرور (کہ از بد و صبح تیزی الی الان سرگزان
 کہ کدام کالای این بازار باید خرید و از کدام متاع دست طلب حکم صہ نظر باید کشید)
 بضاعتی ندارد کہ در جلوہ گاہ سخن بار باب منی و انما ید۔ لاجرم در عہد فیض مہد
 شہنشاہ حججہ سکت در صولت دارد در بان کیوان رفعت خورشید نشان
 خسرو حاتم فریدون شیم تہمت شکن اسفند دیا را فکرین نلاطون فشاں رسو دانش
 مہر نیم روزی جانانی و کشور کشائی ماہ نیم ماہ فرماندہی و فرمانروائی گوہر درج
 شامہنشاہی اختر برج ظلّ الہی حضرت بندگانی متعالی آصفیہ نظام الملک
 نظام الدولہ خسرو دوران مطلع عالم و عالمیان میر محبوب علیخان بہادر
 فتح جنگ جی سی یس ای خلد اللہ ملکہ و سلطانہ و افاض علی العالمین برہ و احسانہ
 حکم تقاضای خود شہمنان متاع ناز کھیالی اجازت طبع قضا ید خود (کہ از دست

تفاضل بزرگترین حصه آن حالادرج کج تلف و نیان واخریده) دادم تا رباب
معنی دارسند که ما هر در قصائد خود محض بر ردیف و قافیہ نہ پرداختہ است بلکه ادو
سحر بیانی داده۔ اگر چه خود ستائی سنت سنہ شعرای ذوی الاقدار است
اما در حق سرائی شیوہ مذکور را بالای طاق نیان نہادہ بغضای غمراے
وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ لِحَسْبِ وَنَسْبِ خود بردیا چه اعلامی غم
که شجره نسب آبائی این عاصی بسوی دستہ واسطہ بگلشن خلافت امیر المؤمنین خلیفہ ثانی
جناب حضرت عمر ابن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ منتهی میگردد و نہال نسبت این عاصی
از طرف جدہ پدری خود یعنی والدہ ماجدہ نوابش کوہ الملک بہادر مغفور با چند واسطہ
بگلبن سیادت و شاخسار نجابت جلرگوشہ رسول حضرت بتول علی ایہا و علیہا الصلوٰۃ
و السلام می یونند و **نواب** نازم بگرامی نامگی لفظ کہ اینک با حضرت زہر شدہ نسبت
سخنم را پادین عاصی از طرف والدہ محترمہ مرحومہ خود با نواب الاجا و جنت را نگا
نسبت بسگی است و از طرف الد ماجد خود م با نواب عظیم جاہ بہادر غفران مآب
(کہ ما بین این ہر دو بزرگان عظمت نشان رشتہ داری برادر^ن اخالہ زاد عنینی متحقق ہو)
قربت برادر زادگی۔ ہر گاہ کہ از مصاہرت خویش سخن راند نواب عظیم جاہ ظہیر اللہ ولہ
بہادر مرحوم جی سی ایسی را جد مادری محل مرحومہ می شمارد۔ الغرض ابن عاصی بعد فرست^{خود}

از حفظ کلام الله که بر مبنای طالع سازگار در عالم طفولیت دست داده کتب رسیده
عربی صرف و نحو و فقه و عقاید و منطق و حکمت فلاسفه پیش خال حقیقی خود جناب مولانا
حاجی منور جنگ بهادر و جناب مولانا حاجی امام الدین صاحب رسس در سه اعظم گذرانیدم
و نیز اذنان مدت پیش جد نادری خود یعنی جناب نواب حاجی محمد نجف علیخان بهادر مفضل
بنسبه نواب نور الدین خان شهید فرمانروای اول کرناٹک از مختصرات فارسی فارغ گشته
سکن در نامه و دیوان مظهر تحقیق رسانیدم و در مطولات دیگر که عبارت از سه دفتر
ابوالفضل و رسائل لغز و سه نثر ظهوری و مینا بازار و پنج فقرات و منشآت لغتخان
و چهار عنصر مرزا امید علیا الکرمسه و لغوی میرنجبات اصفهانی و ثنوی سخته العزیز
و قصاید عرفی و دو اوین غنی و ظهوری و غیره باشد از استاد الا سائده جناب مولانا
حاجی زین العابدین حسنا و استاد مسلم الثبوت جناب میر محمدی الحسینی صاحب ثاقب
و استاد العصر جناب قادر حسین صاحب جوهر که جوهر رحمت یزدان قرن حال تنویر
مال ایشان باد علم استعدا میدان ششمار برابر فراتخم و پیش و اساتذہ مقبوله
مشق سخن ساختم هر گاه که توسن بیانم تا باینجا کشید جای آن وارد که مذکره بمیان آن
که سکه بر فشره ریافت من زند یعنی در سنه که هزار و دویست و هشتاد و نه هجری جناب
ثاقب صاحب ممدوح عند الملاحظه قصیده ام که مطلعش اینست جلوه شادان بستر اندازد

سخت من خواب از سر اندازد و چنان بر زبان خود راندند که اکنون ضرورت اصلاح
بشما باقی نمانده بلکه در غیبت من نیز پیش جمعی از تلامذه خود چنان ظاهر نمودند که
ماهر در قصیده گوئی با عرفی و انوری صرف میزند البته نشد که اکنون همین تعلیم این گروه
فضیلت شکوه اشهب خامه ام در ساحت شنوی طرازی و قصیده گوئی و غزل سرایی
و رباعی نگاری با اساتذ سلف پهلوی به پهلومی تازه و خاصه به بنجار غرلسرایی این عاصی از
ملاحظه دیوان ما هر که قریب الانطباع است مطبوع طبایع معنی دستگامان بهر پرورد
خواهد گردید و واضح ضمائر خوشنظایر باد که این عاصی در علم انگریزی نیز مهارتی
میدارد و چنانکه از تعلیم روز نژاد و روز و نسل صاحب بهادر بی ڈی اندرون عرصه دول
بر محک امتحان جنرال شدت کامل العیار برآدم و بعد از آن مبطالت کتب و شرح کتاب
تأدقی اشتغال رزیده در امتحانات اعظم مالگذاری و فوجداری و خلاصه نویسی
و ترجمه کامیاب گشته از کورننت برای هر امتحان لیاقت نامده جداگانه حاصل ختم
اکنون از روی امتحانات صدره الصدر عاصی استحقاقی حاصل است از کار انگلیسیه
که قدروان اهل کمال است در خواست عهده میجستری و کلکتری نمایم شد اندم را خود چه
پایاب آنکه تا از عهده شکر پردان سخن بخش و سخن آموز خود نه برآیم درین بازار شعبه کار
کالای ناروای پیچیدانی خود رستایم - بناؤ اعلیٰ بذالقول اودی در استان

شیخ مصحح الدین شیرازی مولد میگرایم از دست و زبان که براید
 که عهده شکرش برآید خدایند این پر دگیان خیال و آبکارانکار را

بر منصفه قبول جملوه گرفتار ما. و غازه پیرایه

عرایس مضمون و شواهد مدعا را که عبارت از ماهر

است در آفاق بهره و در تجدمات هنر پروران

معنی دستگاه التماس این که اگر در کلام این

بی بضاعت خطائے یا بند بذیل عطایش

بپوشند که بدان راه محرمت نیکان

بخشیدن عادت مستمره

ارباب کرم سست و بس

و صلی الله تعالی علی خیر خلقه

سیدنا محمد و علی آل

و اصحابه و

سلم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قصیده در حمد بارمیتعالی عز اسمہ

طابری خان مان در خان مان انداخته
بستر آرام بر نوک سنان انداخته
جنش سیما در آب روان انداخته
مایه عت بدمان خسران انداخته
اهل عرفان بدعوی ناتوان انداخته
عاشقان در کف استخوان انداخته
شعبه حیران نسوی گمان انداخته
نعره منصور شورالامان انداخته
قدسیان در سکا پوی جهان انداخته

ای شکوه علم در طبع گران انداخته
عاشقان در بهوای جنبش مژگان یار
تابش انجم کرامت کرده در دریم
تازگی بخشیده در طبع عروسا بهار
در دبستان موزت نکته آموزاد
ایکه از بست کشتادناوکنند از خود
تا نگردد در نورده عالم اسرار غیب
شورش عشق ترانام که از افشاراز
در حیریم تو که ره یابد که پادشاه عمل

نظم

<p>ایکه در تسلیم گاه ناز موسی بطور کرده در مصر دلم خیل نواسنجی مقیم از شمیم طره طرار عنبر بوی خویش با دوه شوق که مستغنی ست از درد و خما</p>	<p>تقطعه صد گره بر رشته نطق و بیان انداخته یوسف گم گشته را در کاروان انداخته بوی وحدت در مشام قدسیا انداخته ساز و برگ مستیش در بزم جانداخته</p>
<p>نعمت حمد ترا نازم که شور لذتش من و سلوی در دمان نسو جانداخته</p>	
<p>ایضا در حمد</p>	
<p>ای سینه ز داغ تو ما شاگه عنقا فائوس شبستان جمالت ید بیضا از رشته دیدار تو چون عقد ثریا یک شیوه و مجولی تو جلوه یوسف مشعل بکف روضه تو وادی امین یک گردش بینا نه تو گردش خورشید و نخست راز تو انانیت منصور نو مشق دبستان رموز تو مقدر</p>	<p>وی دیده ز تاب تو پرافشانی جربا جاروب سراسر پرده تو کیسوی حورا نازگه حور چنان سلسله بر پیا یک پرده رعنائی تو چشم زلفینیا دیوانه اخلو تو گمگه تو دامن صحرا یک نقش بر رخسار تو شهر عفتا لبشسته دیدار تو محمد و موسی نو خیز گلستان کنوز تو مهمتا</p>

<p>در منزل تو بانگ در اشورا ناالحق اشفتگی شیوه عشق تو نداند نفی که بود ناطقه جوهر صنعت از وادی شوق تو خضر تو شه نیندخت در آرزوی دولت یدار تو در حشر تا قیس ز تو حید تو سر مایه نیندخت جانیکه در آن جلوه بدو عدت افت</p>	<p>در محفل تو نغمه تل قلعل مینا شوریده سلسله زلف چلیپا لعلیست فلک صاعقه در سینه خارا جز کردش عمر ابد و آبله پیا همطالع امروز بود و وعده نورا اگر نشد از نکتہ یکمانی لیلا از شرم چنان شق نشود پیکر جوزا</p>
<p>ماه سر نبود لایق حمد تو میشکن بیابانی طبعش دهد آزاد و انشا</p>	
<p>قصاید لغتیه</p>	
<p>ولغت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و اهل بیت و صنعت عاقل</p>	
<p>حَامِدُ اللَّهِ أَحْمَدُ الْعَالَمِ أَحْمَدُ حَامِدٌ وَمَحْمُودٌ أَكْمَلُ الْعَهْدِ كَامِلُ الدَّهْرِ هُوَ مَسْعُودٌ رَهْطُ أَهْلِ الْوَبْعِ</p>	<p>هُوَ هَادٍ لِطِلَاعِ أُمَّمٍ وَرَسُولٌ مُحَمَّدٌ أَكْرَمُ مَلِكُ الْعَصْرِ مَالِكُ الْعَالَمِ هُوَ مَدْوَحُ أَهْلِ دَارِ كَرَمِ</p>

هُوَ أَصْلُ الْأَصُولِ لِلْعَالَمِ	وَاصِلٌ سَالِكٌ وَمَعْصُومٌ
هُوَ سَعْدٌ وَأَسْعَدُ الْعَالَمِ	صَعْدًا مَصْعَدًا عَلَا كَرَمًا
إِسْمُهُ دَامَ مُؤَبَّرًا بِالْكَرَمِ	أَحْمَدُ اللَّهِ لَوْلَهُ أَحْمَدُ
كَرَّمَ الْوَاحِدُ لَهُ كَرَمٌ	أَصْلَحَ اللَّهُ حَالَهُ وَمَالَهُ
أَعْدَمَ اللَّهُ دَاءَهُ وَعَدَمٌ	أَحَدٌ مَا رَأَهُ مَكْهُوْلًا
سَلْحُهُ صَارِمُ السَّمَاءِ عِلْمٌ	سَنَحُهُ صَارِ سَائِعِ الْكِبْرَاءِ
كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ لَهُ أَسْلَمٌ	أَتَسَّ الْعِلْمَ أَسَسَ الْإِسْلَامَ
هُوَ أَصْلُ وَأَوَّلُ الْآدَمِ	هُوَ حُرٌّ وَمَالِكُ الْأَحْرَارِ
وَكَرِيمٌ مَوَاطِنُ إِلَهِي الْأَكْرَمِ	رَهْطٌ صَلُّوا وَسَلُّوا وَادْعُوهُ
سَلَّمَ الْوَاحِدُ لَهُمْ سَلَمٌ	سَرْمَدًا لَهُ وَالْوَالِدُ لَهُ
أَكْرَمَ اللَّهُ دَارَهُ الْأَكْرَمِ	سَلَّمَ اللَّهُ كُلَّمَا رُحِمُوا
هُمْ أُولُو الْعَدْلِ كَمَلِ الْعَالَمِ	هُمْ أُولُو الرَّحْمِ هُمْ أُولُو الْكَرَمِ
طَرَحُوا مَطْرَحَ الْعُلُومِ أَعْمٌ	سَلَكُوا مَسْلَكَ السُّلُوكِ دَوَامٌ
كُلُّ عَاصٍ لَهُ أَسَاءٌ وَعَدَمٌ	كُلُّ وَالٍ الرَّسُولِ مَسْعُودٌ
لِحُصُولِ مَرَامِهِ الْمُحْكَمِ	مَا هِيَ أَحَدٌ أَرْسُولُ اللَّهِ

ایضا در نعت

<p> تخی فرما در هر میخت در صبا سخن ارض نیشاپور گشته وسعت صحرا سخن خواب از چشم ملائک می بر غوغا سخن بید مخنون بر کشد از گوشه صحرای سخن قیس را معزول سازد کاتب طغرای سخن بر ستاع زلف باشد منت سودا سخن مادر وحشت نژاید خربش یلدای سخن دای من گر غافل امر و زاز فردا سخن آب در ورطه خجالت کشد سیما سخن نزهتی دارد چو گل طبع چین پیران سخن کز برای خلد ضنوان می بڑاشا سخن چاکبی خواهد ولی از طبع نظم آرا سخن صد تماشا گشته وقف دیده بنیاسن رنگ حیرت می پڑا ز وضع استغنا سخن </p>	<p> تا فک شد بیستون از شور یا با سخن شیو نم باشد ستاع در خور سودای من کسوت بیابیم را تا رو پود و دیگر ست از پی لیلای حزنی مر بسو و او داده ام بسکه در تلیم وحشت کوشا بی میز نم چون نباشم در خور مهر تبان کز سو زل سایه ام همسایه زلف تبان تا گشته است یافت چون از وعده اش فرود آید ملامت فی المنش گردیده ام بر سطح دریا و اشود کز چه پامال حوادث گشته از نسیا و لیک آنقدر اندیشه نام را ساز و برگ خرمی است توسن انکار سخن در وسعت آباد خیال در گذرگاه بیکه عالم گشته نظاره است آرزو چشم تلاش جبهه سانی می کند </p>
---	---

<p>کلشن بر شاز معنی دارم اندر استین در تالطم گاه میتابی بکلم جذب شوق زین نوا احمی پریشان نیست ماهر حاصل احمد مرسل که باشد گوشه ابروی اود</p>	<p>روح مضمون تازه کرد و اندوم حیاسن روکش سیما بگرد و موج دریا من به که جان سازم بر مرقد مولای من کعبه من قبله من مسجد اقصای من</p>
---	---

مطلع ثانی

<p>با خیال پیستم سر زنده عوفا من هست حاصل کام جان لذت شربتیم منکه مستی میکنم از باده خون جگر عارضه خط و کفای لب جان بخش او چون سوید و نشین گرفت خاش کنم هر کسی بازان بود بر نصب آبای خود تا بود تبیح خوان روح تو خلیل ملک</p>	<p>جو شستی همچو قلقل میزند نیای من میچکد بر یاد او خون دل زلبهای من نیست بر من منتی جز جام استغنا من یوسف من خضر من سوسای من عیسی من نیست گنجایش کسی حریفی زنده برای من بر غلامانش بود فخر من و آبای من سرور را مقبول ساز این نظم خلد را من</p>
---	---

ایضا در لغت

<p>ای جود تو بر تافته سرچشمه ایم را از مشربانی تو روشنگر خورشید</p>	<p>دی بود تو بشگافه پهلوی عدم را در یوزه کند نور چه بسیار و چه کم را</p>
--	---

<p> توفیق سعادت که در لوح و قلم را صد و ایه در دل حد و دست قدم را جمعیت دل نشانه کند زلف الم را انصاف روی تو شد اغراض قسم را نسبت بغلط نیست سلاطین عجم را خارج شمرد ز فرشته لا و نعم را باز یکه طفلان شمرد کاسه جم را صد گونه خجالت وجود تو عدم را گلگونه شهرت که در نورت دم را شرمنده معنی نکند لفظ گرم را بخشی چو گدایان رسد اسکن در جم را رضوان تواضع کشد اصناف امم را از ترک تو آلف طیش طبع درم را همسایگی از زهد تو آسیر گرم را زحمت ندید شرع تو آهوی حرم را </p>	<p> از عکس ضمیر تو اگر دایه نکیر و تا شد ز قدم تو سرافرازی ایگان در عهد تو که عدل عدلیت عدلیش تا گشت سراپای تو ایمان مجسم ای آنکه باقبال گدایان سرایت قانونی بود تو ز آهنگ موافق با فرخی کاسه در یوزه گدایت صد و ایه زایب و تو در دامن کاکان بر چهره حق بین تو گر غازه نبخش در امان وجود تو تقاضای مروت گر عام کنی معنی ایثار و نوالت گر فتح شود باب شفاعت ز تو در خلد از بدل تو اصناف خلش در دل بهت همسایگی از فقر تو با جاه و مناصب آزاد تو بیخ تو صبیان و مجلهین </p>
--	--

<p>هرفته بیدارگون کرده علم را از جوش عقیدت چو دیزب قلم را فروده الماس کند نوک قلم را</p>	<p>نقطه</p>	<p>از طالع سرشار شهنشاہ مدینه در لغت تو شایان لبناخته ماہر خونابه چاک بگر از عطسه نشانند</p>
<p>الایضا در لغت</p>		
<p>دور غم تو از غم دوران امان دهد طاوس را بشارت باغ جنان دهد دل را نشاط زندگی جاودان دهد بهر سگ تو مایه استخوان دهد سیمخ آب دانه و چرخ آشیان دهد از بهر رویشان فلک طلیسان دهد صد بوسه بر عالیه انس و جان دهد اسلام را بشارت هفت آسمان دهد تا جای خود بخبر و گیتی ستان دهد خوشید را طبیعت آب روان دهد طبع مرا نشاط گل زعفران دهد</p>		<p>جانداروی تولدت دار و بجان بد پیش رخ تو سئد اضطراب من بیتا بیم بعشق لب جانفرای تو نازم بفیض موسی عشقت که جسم وقیست کز برای همای وقار من وقیست کز فروغ ضمیرم نیست دل وقیست کز عقیدت خود ما هر خیزن سلطان چاررکن که فیضش شبنم چرخ کهن نهد بدل اندیشه روز و شب در گیر و در محکم عدل او قضا مدح شکر فخر خنده دندان نما او</p>

<p>سرمایه شفاعت پیر و جوان دهد آجان خود بدکشی پاسبان دهد کل زند باد حوادث امان دهد کی می تواند اینک ز قصرش نشان دهد دل برین عنسره نوک سنان دهد بیضای صبحش ازید بیضانشان دهد وقت اجابتی که مراد جهان دهد از خرمی مراد دل لامکان دهد سر سبزی مدام ریاض جهان دهد آرایشی ز صرصر فضل خزان دهد</p>	<p>در دستها و اوزل اتفاقا ساجی لخت روح الامین ز صد که غم گشت کلچین باغ و هر بقعه ای عدل او بیچاره و چرخ حیح زندگه هزار سال خصم با نظر و گند تانه در بند مصر که چون کجیونجی اندران قدم ماهر خورشید لب به عابا زکن گشت تان بهار گلشن روی تو خسروا نخل در جای ناب حکم ترا قصه باغ امید و شمن دین ترا فلک</p>
---	--

ایضا دلعت

<p>وی شور و کان آفرینش بام تو نشان آفرینش نام تو نشان آفرینش لیلای جهان آفرینش</p>	<p>ای لذت خوان آفرینش ای نام تو نشان آفرینش گام تو بود و بروج انلاک باقیس محبت تو هسزاد</p>
---	--

با جنس مودت تو گردید
 تحریک بنان تو بسا کرد
 مستی کن لعل نوشبارت
 غوغای سگان کوچه تو
 نخل امل عدوے جاہرت
 اندیشہ جو ہر تو مامون
 قد تو قیامت نشانی
 جو یای نشان بی نشانت
 عید و شب قدر صبح و شامت
 در چاکے اطاعت تو
 آرایش نو بہار رویت
 با وسعت مدح تو گنجید
 فرخندگی طلسم نامت
 از خجالت نعت تست مہر
 جان داروی در و دل عطا کن

تڑپین دکان آفریش
 آئین بیان آفریش
 غوغاہ نشان آفریش
 متکین دکان آفریش
 مرہون خزان آفریش
 از تیشہ دکان آفریش
 ای سر و چہمان آفریش
 بہ نام و نشان آفریش
 باہر رمضان آفریش
 ذیلچہ بیان آفریش
 ترصیح جہان آفریش
 بحر اسرار بیان آفریش
 دفع خفتان آفریش
 بی تاب و توان آفریش
 ای جان چہمان آفریش

ایضا و لغت

درین معامله مانا بکبک کهساری	گهی بجنیدی و گه خنده را نگهداری
لغو ذبالتد اگر جان بهم بدین خواری	متاع عشق من از ان غمزه تو گران
چنان بعهده تو شد منع ناله زاری	صدای ناله من خبر کبکوش من برسد
که بوعلی شودش بایل خریداری	سنگت رنگ مرا مومیانی دگر است
ادا کند چهل زار شرط و لداری	هر اس سخته عشق تو اش غمان گیر است
که نیست خبری عشق در بدن ساری	چنان ز دیده زریزم شراب لغت تو
که وارده دل بیا یه از بگر خواری	ز فیض مائده در عشق تو چه عجب
که نیست گرمی بازار من از ان عاری	چه درد در محبت چه غم غم جانان
کند ذوق تمنای تو گه بباری	چه شکست که ابر طیر گریه من
که خیل غمزه شکستم و بد بیاری	رهن منت فیروزیم درین وادی
بروز فطر من لذت بگر خواری	کند ز خیره ستری چرخ گرا عانتین
که بهر کجیب گرانی کشم سرباری	فدای لعل لببت کشتم از ان سبک است
که وارده غم عشق از کاد بازاری	ز خوش متاعی در دلم عجب بود
شوم معاندنا تو سپان ز ناری	منم آن نیم که بر فتنه گنج و خویش

<p> کرا رسد که کند دعوی خدیاری کند نمایش حسن بتان بازاری تجلی دید بضا کند زمین یاری که نیست نارش او خبر بخت باری کشد بچشم فلک توتیای بیداری بجنب ابر کفش لطمه سبکساری که خواب او کند آرزوی بیداری دهد بقرص سمرایه نگو ساری که بشکند دل ارسته ز طراری </p>	<p> اگر ز عین وفا دامن بیفتارم بچار سوی خیالم زمانه عشدار منم که پرده کشایم اگر چه عشق منم که طالع من عشق دلبری دارد محمد عربی کز غبار در که خویش زهی جواد که بجز او خورد دریا ز دلغری رویای صادق چه عجب چو پیش او کند میل کاسه گردانی کرامت او در شن رای زلف بتان </p>
---	---

مطلع ثانی

<p> شمیم خلق تو چنید دکان عطاری زمانه را که تو از لطف خاص معاری که صرخ هم نکند میل مردم آزاری قدر نکرد بمقدور تو پرستاری چه حاجت است که خوابم آسان یاری </p>	<p> نگاه چشم تو ماند بعنصر نارس ز کهنگی بنا ز حمت بوی نرسد چنان بجمد تو شد انداد جور و جفا قصا سخاوند ترا جز بقاضی حاجات چو از خلوص زخم لاف ای خواری تو </p>
--	--

<p>که فرض است که پاس ادب نگهداری قبول شاه شود اندکی به بسیاری کنند تا بفک نسبت ستمگاری چنان طول که صحت بدست بیماری</p>	<p>مخوش ما هر و بیگانه شوز طول کلام عجب مدار که تقریبا ما شقا نه تو نهند تممت شرتا بنفس ما فرجام بود عدوی تو در و ام پنج او بام</p>
<p>بود چو تشنه دیدار تو شها مهر بر شرح جو دو جاناش که تشنه نگذاری</p>	
<p>ایضا</p>	
<p>ومی ساخت پر یک خود صبارا معراج و گر بود سما را بگداخت خیال ما سوارا نسبت نبود بفسر دارا جاندار وی علت صد ارا باز و ندی اکر هسما را چیند به نگاه نقش پارا بی عشو نه بنگرد سهارا</p>	<p>ایخون بجگر ز تو حنا را از کفش تو در شب و صالت در بویه ناز تو نیازم با فرفتادگان بامت آواز تو در سخن در آرو پر د از سعادت از که گیرد طاوس چون گرد خرامت مفتون نگاه سر مه سایت</p>

<p>پیرایه است و بد صفارا ضرب المثلی است کبر بارا صد بوسه و هم جناسی پارا در بزم تو نقش لوریا را سر سبزی عالم بقا را سر پنجه رستم و خارا شرعیست بیاض و الضحی را جاد او به جلک من اوارا زین گونه بر آرد عارا بی کلر خ تو د هر صد ارا سالارے خیل انبیا را بی بھرہ مکن من گدارا چشم کرے من خدارا</p>	<p>قطعه قطعه</p>	<p>صفو تکده ضمیر صافنت کابیده تمان جذب عشقت احرام حریم تو چوبند و تارنگه ملک بکام است شادابی عارضت کفیل است آوازہ صولت تو تا بد شایستگی صباحت تو ای آنکه ثنائے منطق تو وہ برتریم بملک لغت شو قم بنگر کہ بلبل دل اے آنکه وجودت آفریند در حشر کہ روز رستخیز است ماہر لعیم غلام لغت</p>
<p>ایضاً</p>		
<p>آنکه تلاش دولت عقبی کند کسی</p>		<p>در سینہ داغ عشق تو پیدا کند کسی</p>

تا چند وصف آن قدزیا کند کسی
 تا چند جز بسوز تو ساز و دل بین
 ما شا که رخ بسوی بهشت برین کند
 جانیکه واکنی لب معجز بیان خویش
 وصف شکر فوی میان تفتان در
 بر چشم نمجواب تا دیده واکند
 روشن کند اگر نه سواد و لاله تو
 در دور باد و نشیستان عشق تو
 لوح و قلم و سائل عرض رقم شود
 عادت مدح تو که صفا در نور و است
 از ذکر لعل و زردندان مصطفی^۲
 هنگام پاره دوزی دلن گدای تو
 چشم فلک کشد خلش خار حسرتی
 در گوش ابل ذوق رسد غنل طرب
 در جلوه گاه شامت بخت عدوی تو

تا کی پیچ عالم بالا کند کسی
 تا در چه پایه ترک مدا و کند کسی
 شا با بر آستان تو گر جا کند کسی
 دیگر چه گفتگوی مسیحا کند کسی
 کز مال خامه از پر عنقا کند کسی
 کسب ادب ز زنگس شهلا کند کسی
 حاصل چه کام دل ز سویدا کند کسی
 کی ناز بر طبیعت صحب کند کسی
 اگر شمت زلفت توانا کند کسی
 شایان عشق تو بنو و تا کند کسی
 چشم ستاره دیده حربا کند کسی
 همزشتگی ز سوزن عیسی کند کسی
 در چشم پاسبان تو گوید جا کند کسی
 گر با سگان کوی تو غوغا کند کسی
 شرح درازی شب یلدا کند کسی

ماهر عشق زلف چلیپای مصطفی

خوش رشته که سلسله بر پاکندی

ایضاً

کشم آه بگرد و زار عشق تیر مژگانش
 اگر لیلای عشق من زندم از سیجانی
 تا آنک از خیال او فتنه در ورطه خجلت
 چگویم خشم دیوانه اش کز رفت طالع
 منم از اشک گلگون آن چو امر خائمی
 شود گیتی ز ترک من نایسگاه استغنا
 ندانم تا چه ز گمین شود پیرایه محشر
 ندانم تا کجا در خود ننگ جسم آنته خوبان
 کسی کوره نوره نور و دشت غربت گشت میاند
 کسی کو در پناه سایه زلفش همی خسید
 بخاطر از نسبو کوی غم جانان نمی گنجد
 اگر از بوسه زلفش شکن برود او افتد
 شود دیوانه اش گره نورد و این صحرای

بر آرم قیس را از او می و خای میلاش
 کند تیار چاک صبحدم تا رگ ریانش
 که دارد سحر با بل در بغل چاه زنگدانش
 بود و در قمر مشعل سحر و زکنج دلانش
 که نبود همه سر در آبر و بالعل و مر جانش
 دل خود را چو سازم وقف پر شهبانیش
 اگر عکسی فت در انخل تا بوت شهیدانش
 الایا ایها المفنون نوید گر بفرمانش
 که باشد خوشتر از صبح وطن شام غریانش
 ز لیحا چون روز و عشق با خواب پریشانش
 شب بخون بسکه بزل زوسه پاتر مژگانیش
 توان کرد از شکست رنگ و سامان تادانش
 چند ناز شها که بر کسیر دارد خاک میدانش

مطلع ثانی

<p>اداکچین و بندش چار دیوار خیاباش گگرد و تا که شاخ سدره و طوطا گس رانش عطار و لیفه گروم گیر از قلمدانش چو به شد صوت موسیقار جا مفتوحا نش که باشد نقد پر دین پایال شوکت نش دل شوریده من قصه راند از سلیمان نش اگر بیرون شتابد شمه از خط فرمایش که باشد شهپر روح الامین ایثار جولانش بود چشم ملائک پرده دار تیغ عریانش نخبند تا نه جبریل امین گرد و دعا خوش بودش یان وصفی کامل دلخواه مسلمان</p>	<p>منم آن بیل مسمی که ضلالت با فتر منم آن عنذ لیب باغ رفعت کونیا سایه منم آن نشی فطرت که قدرش هیچ نفراید منم آن کسرا قبال کور خود نمی بالد ز نظم و شعر خود آن گنج معنی در بخل دارم اگر از بدد و شهر سببا گوید کسی صر فی سلیمانیکه سازد باز پرس از کاتب ت محمد شهسوار لامکان و عالم امرای بود قوس قزح عکس نگار قبضه تیغش اگر جازه افلاک بند و محل شوخش حرفی رند و مدیهوشی که گرد و خاک آه او</p>
---	---

شهاب بر حال زار ما هر کین ترحم کن
 که وار و خرقه پرودش نوالت ساز و سامان

ایضاً

تفسیر الضحیٰ بکند از بر آفتاب	افتد اگر فروغ ضمیرت بر آفتاب
ساز و وضو ز آب رخ کو ترا آفتاب	تا گشت بزم شوق ترا ساغر آفتاب
تا رشع خویش کند مسطر آفتاب	گردا کند به پیش رخت و فقر آفتاب
وارد لباس شام و سحر در بر آفتاب	در جستجوی عارض و زلف سیاه تو
یکدزه از ضیای رخت در بر آفتاب	یک لعل از صفای ولت بر در آسمان
مشعل فروز قصر تو گردگر آفتاب	سوز و در آستین دیدیضا ز رفتش
شخص تو سایه ندید گرد آفتاب	ظلّ اللّهی و نیست شگفتی که بر زمین
از بیخودی ز سر کنند چادر آفتاب	جانیکه بر توی فتد از نور رحمت
سیرابی عدوی ترا کو ترا آفتاب	تلخی فروشش سحر ترا سینه گلشکر
پروانه سان ز شعله کند منبر آفتاب	زیبید که بجز تذکره شمع رو سے تو
جز داغ انفعال چه سوزد در آفتاب	گر عجز و لغت تو نسوزد به بزم چرخ
گرد در همین منت، روشنگر آفتاب	از انفعال صبح جبذت بان تیغ
گرد و بان کشتی به لنگر آفتاب	در ورطه خیال رخ پر ضیای تو
ماند به از زشش کف خاکستر آفتاب	گر کسب سخن لا کند از ضمیر تو
طوف مدینه گرد نکند از سر آفتاب	جز داغ خود سر یه فروشد جبین او

<p>خا بد بجای آئینه اسکندر آفتاب گیر و اگر لوی تو در محنت آفتاب از بهر مطبخ تو و بد اخگر آفتاب حیران لت آئینه و ششده آفتاب بر جسم بی روای تو بیجا در آفتاب</p>	<p>گر بشنود که خاک رهت توتیای است ریشک سواد شام شود روز دستخیز تا در تنور شوق تو تفصیده پیکرش در چارسوی صفوت صنعتک از ل گر دو پی زیارت مهر نبوت</p>
<p>شاه با رونمایی اخلاص آور و ماهر عروس نعت ترا زیور آفتاب</p>	
<p>الینا</p>	
<p>من آن نیم که کنم از عطای عشق تو عار من آن نیم که کنم شکوه تغافل یار اگر بد پیش بتان و کنم لب اظهار ز راستی بخرم کجروی لیل و نهار من آن نیم که گریزم در آبگینه حصا چونافه که بود ناف آهوان تار شود چو زهره بر آهنگ نظم من ایشار</p>	<p>بیا بیا که دلم شد شکار صبر و قرار من آن نیم که بنام بسینه بسمل من آن نیم که بچپینم دکان غازی من آن نیم که بتقلید بخت و اثر و نم ز سنگ ناز و لا شوب و بشیشه دل من آن نیم که بود مشک من اسیر خن من آن نیم که شوم شرمسار شهرتیش</p>

که هست سینه پاکش نشین اسرار
 و کیل خاصه نیروان و نائب مختار
 که هست لفظ عربشین بمعنی بسیار
 مزین است بشادابی همیشه بهار
 شود ز ترک زرو سیم مالک دینار
 شود و سیاه در و نش بزنگ سرباز
 سحاب فیض تو سوگند بر دریا بار
 خجل ز نش عشق تو مستی سرشار
 خوشا بذات تو وابسته قبل ذکر اضما
 اگر چه نسبت ز خود رفتگی انما الحق بار
 چو باز پرس کنی از زمانه عندار
 گل مراد عدوی تو نقش بر دیوار

مطلع

مطلع

منم که چهره فروزم ز خاک ر که او
 محمد عربی بادشاه کون مکان
 ضیح اهل عربتاجد ار معنی و لفظ
 ریاض خلد بسبزه توجده او
 کسیکه بهر زاکیر صحبتش یابد
 تبه سری که طریق خلافت او پدید
 زهی لقای تو دل بندش بدان بهار
 خمیده از غم تو پشت گنبد دوار
 مستدمی بشهود و موعزی بوجود
 خجل ز نش عشق تو مسته منضو
 گناه خویش بفرآک آسمان بندد
 نوشت طالع خصم تو خط موجه آب

مطلع رابع

رهن منت خمیا زه لب سوفار
 ز ز مهر بر سر قوت مرغ آتشخوار

دل عدد ز نگاه تو در صف پیکار
 اگر ز عدل کنی منع در مهر چرخ

<p>بجای سبزه بیگانه نرگین بسیار قبول ساز کلام من جگر انگار ز کک کاتب اعمال نامه مختار</p>	<p>و مدح حضرت نظاره تو در صحرا شهادت بجزمت نعت که دل نشین نیست نگه بجال من خسته کن که تا بره</p>	
	<p>بود ز نسخه مهرت خلاصی ها اگر چه نامه اعمال او ست تیره و تار</p>	
	<p>ایضا در صنعت عاقله</p>	
<p>وداع در دو عالم کردم و عالم دور رسول عصر و امام الهدی او صد روضه سر عطا و کرم سرور کرم معمور که گر در درگاه او همسواد سر مژده طور سطح عالم در کس بنجام و صد روضه که رام و عارض در گاه او ملوک بود همه طائفه بخدمت و اسما و سحر دل مظهر او مظهر علم لا محصور عماد لامع او صد طال لعه هور</p>	<p>سحر که طالع مسعود او دل را سوز مراد دل همه مدح محمد مرسل رسول و احمد و محمود اسم المهر او سمو سوار او سما مطلع و ملک سالار امام و مالک احرار و سر در آدم امام و راس ملوک ممالک عالم بام در مدوا و دم حسام صمد عاقله در او مورد و درود سلام نگام او هم او کاسر سر محور</p>	

<p>محل سالم کسری در آده کسور مدام لمعه اولع لاس ماء طهور کلاه اطلس و گلدار و هم کلاه سمور هما و بد و حمام و گرم و نار و مور دم اسد دم مار و دم ملک دم حور کلام و اصل او مسک و عطر کا کل حور</p>	<p>احد که مطلع مولود او مضر ح کرد بطل و ارگل رو که سرورم دارد طول و واله لمع کلاه سادۀ اذ مدام مور و احکام او که مدام کد ام مدام والو محکوم امر و حکم او سماع حاسد او عود و اعتر کرده</p>	
	<p>سرورده دل او را که سرور او دارد دل مکر ماه سر بر اس صد گور</p>	
	<p>ایضا و صنعت معجمه</p>	
<p>فیضی بخت زین نقش بیمنی بیسش فخت نخب بیمنی جنت بیمنی زین پیش بیمنی فی نقره نقش زین نقش بیمنی تحت بخت جنت نشیمنی جز تیغ تیزت چیزی نه بیمنی</p>	<p>چین بسینش نقش یقینی زین فیض غنغب من زین جنت بیمنی بچینش زین ز جنت من نقش بیت تشبیب چینش زینت تحت جنت بخت بخت بیفت نفقت شقیقت</p>	

<p>ذی جیش عنیبی جیشت یقینی بستی بخت زین نقش مینی</p>	<p>جیشی بر تیغ عنیبی به پشتت نقشی به بیت زین بنه زن</p>	
<p>بیت</p>	<p>زین بیت تشبیب جنت نه مینی جز فیض بختی شیخ یقینی</p>	<p>بیت</p>
<p>ایضا و نعت</p>		
<p>یاد فردوسم اگر از کوی جانان می برد تهمت جمعیت از زلف پریشان می برد گر بیار و مژده وصل کسی جان می برد آب روی دستگاه حور و غلمان می برد شیون بیتابی من خجابت ضوان می برد اشک من تاثیر فیض از ابرویان می برد اشک من ناموس باز یگانه طفلان می برد بی سر سامانی خود راه به سامان می برد جوهر اول مستاع عقل و عرفان می برد آب عیش و اغ جمل از لوح امکان می برد</p>	<p>نقد دل اغمره عشقش تاوان می برد پیچ و تاب نبلستان ل شوریده ام منت با صبا خالی ز جوهر چرخ نیست شوخی ناز کجیالی با خلد اشوبن نغمه جانسوز من سوز در پر وبال ملک گریه من بسکیند بر بادوی طوفان فوح خیمه زو عاشق طفل نیواری در ولم الغرض ما هر ساز و برگ نعت مصطفی سر در امی لقب که مخزن تعلیم او خاک امین میوه شد کحل از اغ لبهر</p>	

<p>خنده و ندان نهای جوهر ابروی او جلوه او می برد از مهر و متاب تو ان هر که با خضر لبش در زد نیاز جادو ان ساتی صافی نژاد و دهر از وصف لبش</p>	<p>رونق بازار خورشید در خشان می برد یوسف من صبر بهوش از پیر کنعان می برد ساغر سیرت ایش از آب حیوان می برد جام می در محفل عقبی پرستان می برد</p>
<p>بادل مخزون اگر عاشق رود در کوه او چاک دل چاک بگر چاک گریبان می برد</p>	
<p>ایضا در لغت</p>	
<p>روضه خلد بهاری ز گلستان منست سایه پروردنماش که گلزار خوش نای و موی و تپ تاب دل و حشت زود سلک جمعیت و جمعیت سلک پزین صبحدم جوش گل دامن و دست گلچیز درس نظاره گشتگی دادی عشق همزه غمزه آه و الف مد نگاه جوش نظاره که از عکس صفای میرید</p>	<p>شاخ طوبی الفی از خطر سبحان منست خانه زاد چمن سایه نمرگان منست اثر نامه زار شب حبران منست نظم شیرازه اوراق پریشان منست در غم مبر کسی دست و گریبان منست شوق آوارگی طفل دبستان منست وضع تعلیم فروش خط پاشان منست نائب آئینه در اریخ حیران منست</p>

<p>بوی پیر این دیوسف کنگان منست سنگ و طیزه اولعلی دختان منست در ره عشق کجا نام گریبان منست ننگ بهوشیم و بهوش بدرمان منست که ز خود فیکش مور سلیمان منست چشم گریان منست لب خندان منست خند صبح و طن شام غریبان منست ریشک جمعیت من خوابت ریشان منست خط پر بیج و خمس سلسله جنبان منست شعله حسن و رخس کبر و سلمان منست</p>	<p>در دیار یک بود جنس و فاآذرش من گوهر فطرت پاکیزگی عشقم و بس شوق و لباخته بردست جزو میبازد چیت سرایه ناموس طیبیان آخر در ره عجب چهار تب عالی دارم در ره شوق دل مستطره قمره مهل در تماشا که اندر گی شمع رخس در خور سایه گیسوی پریشان شدم اثر ناله دیوانگی عشقم و بس سرخوش مستیم از باده ناب تجرید</p>
---	--

مطلع تانی

<p>لذت خوان و فاشور نمکدان منست مست دیدارم و برسی که تاوان منست که بھر کیف برین کیفیت احسان منست کینه دل بصد اخلاص جدی خوان منست</p>	<p>صبح محشر لقب چاک گریبان منست خود فراموشم و منت نکشم از ساقی مست ساقی شدم نشه دیگر دارد ناواقوشم و درر بگذر بسند به عشق</p>
---	--

شور بازار من و رونق دکان منست چشمه آب بقا حاصل و بهمان منست گل نورسته فردوس بدان منست حاصل دین من حاصل ایمان منست تا نهال قداوس در خرابان منست گرد و طبر از کحل صنایان منست ساز و برگ سفر خضر بایان منست	بده الحمد که پاکیزه مستاع الفت الفت چاه رخندان نبی دارم و بس از هواداری شادابی گلزار رخس کشت زارالم از من ابر جودش طفل نظاره بازی سوی طوبی زود خاک راهش دل بیمار کند خاک شفا جوش نظاره و شادابی گلزار رخس
--	---

ماه از گرمی لغت شه ابر کبشر
نم رحمت شر تو ده عصیان منست

ایضا در لغت

تا نسیا پنی دفع صد اعم صندل برکشاید ز بهر عقده مالای خسل شهد ریزد بشکر خنده بکام خنطل دست ردهم ندید و ای بز نور غسل گر کشایم بچمان باب فصاحت بمثل	زود و در سر شومی مریخ و زحل سارشن ناخن تدبیر من از رشته فکر انگبین زاردم از اثر عشق لبش دستگاه سخنم از شکر صافی شکر روح سبحان چقدر مانل گفتار شود
---	---

<p>وادی خاطر م از پر تو گلبرگ ترش زند از خائمه من فال صلاوت زنبور محبش پیشته پندار زند بر خارا کو بداند که بود زمره ارباب ریا همه غوغای راه اند بستد و یزفون تا ز دم لاف که از بی بصرم خانه عشق تا بود فرش ره معنی و لفظ سختم زان خطوطیکه بدل ^{خوش} استم از توجید و چه خوش حالیم ایست که از حب نبی سرور کون مکان شایع روز خوشتر</p>	<p>یا همین زار شود اربش کید به اقل گزر شیرین دهنان خیره شو شان عمل گر روم سوی خرابات و صراحی بئیل همه بر شرط دعا و همه در نزد غل همه سودائی جاه اند بت بدیر و حیل شد نفس سوخت سماعه جنگ و جدل خواب در دیده اختر شده خواب مغل نقطه داغ سوید است بیان مجمل فارغ از هر دو جهان گشتم از علم و عمل کعبه گاه ابد و قبله که روز ازل</p>
---	---

مطلع آخر

<p>ضرب شمشیر تو تا شد بجهان ضرب مثل اثر چاشنی عشق شکر خنده تو گر ببیند کف بیغاصب بخت دیا نوبت فرخی خود چو زنی بر کیوان</p>	<p>سرگون پیش تو شد پیکر عزیزی و بیل برد از یاد کسان معنی لفظ حظل روستایانه کشد حسرت حاصل بوصل فلک از حد بود گوش بر آواز و بل</p>
---	---

<p>باعث ختم رسالت شدت نیست چنین اگر شو و مصد عشق تو دل محزون گیر و دار تو مصون است ز فکر نقصان اگر بغیر تو کشید نظر از عشوه کسی رشته امر تو گر چاک عدم بردوزد زین ستار شو و اگر سیر فرخنده تو منهدم از لب شیر تو بنیان ستم فطرت پاک تو باشد شرف وضع جهان مثل ضرب لشل تیغ قضا</p>	<p>کان نهایت که تو داری بدل است از اول فارغ از ماضی و حالش کنی مستقبل اقتدار تو مبر است ز اندوه خصل زنگش برده تصویر بر آرد احوال رگ بسمل زنده سوزن مفرگان اجل مهربان ادب از اسد آید بحمل از دم فیض تو بنیاد الم مستاصل دست و بازوی قضا گشته زمین از اول لقمه حاسد تو لقمه همان اجل</p>
<p>تازه کاری چون کرد دل ماه نعت بیم آن نیست که گردد سخنش مستعل</p>	
<p>ایضا و نعت</p>	
<p>شود و چگونه شهابا تو همچنان زنگس ز زلزله خواری عشق نگاره دلکش تو بکشنی که در آن چپکلی زنی بمشل</p>	<p>که هست چشم تو گوید بلی زبان زنگس سز که فزق بساید بفرقان زنگس چه تابانگه شود با تو همچنان زنگس</p>

حاصله لقمه تو

<p> بیمهانی لطف چمن طرازی کون شود ز شرم کلام تو بے زبان سن اگر ز آب وضوی تو آبرو یابد بچشم آنکه شود پایمال غسره تو و بد بگلشن تقلید چشم عارض تو شود ز چشم سنجگویی نکسته پر تو ز خاک پیزی نعلین تو دم گلگشت مکز رشته دیدار تو خجس گردید بجستجوی گل عشوّه تو بلبل دای اگر ز دولت دیدار تو نشان یابد اگر بخواب به بیند رای طهر تو ز ساز و برگ هواداری صف مزه است بد لغز بی جار و آب استانه تو اگر ز ابر هوای تو سازشی نکند پلی شاد تو شا با نگاه میدارم </p>	<p> ق اگر بعشوّه کشتای به بوستان نرگس رود ز تیر نگاه تو بر سنان نرگس خرد به بیع سلم گلشن جهان نرگس برنگ سبزه بروید ز فرستان نرگس چمن چمن همه سرین جهان جهان کبر رموز دان نگاه و کرشمه ان نرگس متاع سر مر فروشد بعرضیان نرگس که هست در چمن و هر ناتوان نرگس نهد بگلشن فروس آشیان نرگس چنانا که کند هر متاع جان نرگس نهد بدوش نه مهر طیلسان نرگس سزد که ریشه دواند بر آسمان نرگس کشد نقاب مقتضی ز ککشان نرگس چگونه وار به از علت خندان نرگس بکنج طبع خود این گنج شایگان نرگس </p>
---	--

که بار فخر گشتاید بر آسمان نرگس	ز بسکه یافت علو از مدح تو چه عجب
	ز بسکه صرف ثنا گوئی تو شد اینک زبان بطعنه سوسن گشت اوزان نرگس
س ل ا م ن ع ت ی ه	
<p>السلام ای را کب عرش علا السلام ای منیع جود و سخا السلام ای سالک راه هدا السلام ای ما من هر دو سرا السلام ای ماه اوج اهتدا سایه تو پر تو نور خدا عیسی و داؤد و موسی چون گدا در پریشان حالی روز جزا مرجبا اے شافع ما حبتدا در کرم در لطف در جود و عطا بر تو فرقان گشت نازل از خدا</p>	<p>السلام ای صاحب مُهر و لوا السلام ای معدن علم و حیا السلام ای انبیا را پیشوا السلام ای سجده گاه قدسیان السلام ای مطلع انوار حق پر تو سایه نور احد السلام ای پیش قدر و نعمت خسروا بخر خلاص عاصیان دیگران نفسی تو گوئی اُمتت کیست در آفاق جز تو بهره ور نام پاکت گشت ختم المرسلین</p>

<p>افضل و اعلى توئى بعد از خدا چشم دارد مغفرت روز جزا</p>	<p>من چنین دانم که در دنیا و دین از تو شانا ماهی مسکین تو</p>	
	<p>ای خدا خواهم ز تو حُب نبیؐ ای نبیؐ خواهم ز تو حُب خدا</p>	
<p>قصاید منقبتیه</p>		
<p>در عزای حضرت یالشهدا خا مس آل عبا علیه علی خد الصلوة سلام</p>		
<p>مخس ماتم ثمر در اندازد که بر روز و غا سر اندازد شور الله اکبر اندازد که دمش آب خنجر اندازد نم خجالت بگوثر اندازد رخنه در چرخ چنبر اندازد رعشه در چشم اختر اندازد سر ببالین نگون سر اندازد طرح بیدادگر در اندازد</p>	<p>سپل اشکم چو بستر اندازد دل رهین دلاور شهی خاصه در ترک از خونریزی تشنه کربلا امام حسین تشنه کامیکه مویژه جودش تیغ لسان از آسمان سیرش لمعه جوهه شجاعت او سنگ مسند خلافت او حاسد جاهش از تنگ نظرنی</p>	

<p>بر زمین طرح محشر اندازد مریم از سرق چادر اندازد لایمان بمضیه زر اندازد همت او شناور اندازد کشتی نوح لنگر اندازد شور در عالم شر اندازد نعره الحذر در اندازد عود حسرت بجزر اندازد نعره غم بشدر اندازد طار شوق شهپر اندازد</p>	<p>ق ق ن</p>	<p>ترک خون ریز چرخ در کیف بھر تابوت عمرت پاکش مطبخ جودش ارد در بھرے گر بطوفان کر بلا بمثل بھر تائب آشنایانش تلخی ریش جان شیرینش گر بمیدان قتیل خنجر او آسمان از شفق جمع کره اش نرد جان بازی و مصیبت او گر نگردد بایه اش پرواز</p>
---	--	--

ماهر از ننگ نایب عفا
 نطق مهرش بسر در اندازد

در منقبت جناب حضرت غوث الاعظم علیه و علی جدا الصلوة و السلام

<p>نرد که غازه کشم بر رخ سخن برانی طراز لوحه بنمو عده مسلمانانی</p>	<p>ز فیض منقبت نغز شاه جیلانی بهار گلشن آمال آنه و جانی</p>
--	--

شهیکه بھر حصول سعادت بزمش
 شهیکه از شرف ذات خویش میدارد
 نجسته گوهر بجای آورد فیضش
 عروس معرفت عرش آستانه او
 بجو سر پرده نشین او
 گل ریاض نبوت چراغ خانه دین
 زانفعال صفای غبار در گرد او
 دم حصول مناصب مقدم فیضش
 قضا ز روز ازل پیشکار همت او
 باختصاص وجود حقیقت نمودش
 باشتمال ضمیر منیر حق بینش
 خورد مبعر که عدل دشمنه غضبش
 بر آستانه عرفان پناه او شب روز
 که اجماع بحسن شاه اولیا که کند
 چو عضو شاه تعاضای بذل عام کند

جمای طالع کسری کند مگس رانی
 نقوش عرش هویدا ز چین پشانی
 مصائب دو جهان شر مسازسانی
 جنای بسته فرو شد باه کنفانی
 سمند چرخ معلق زند بچولانی
 طلسم اعظم گنجینه خدادانی
 سزد که آب شود سدره صنایانی
 فلک بدوشش کشد خلعت رنجبانی
 قدر محاسبه بردوش میرسانی
 نیاز و نماز زند لافضای نولانی
 گرفت معرفت حق دلیل وجدانی
 کند چو گرگ بر و باه تینر دندانی
 فلک ز قرص که اکب بجای گردانی
 تصرافات نمایان بملک ربانی
 دهد بدشمن خود امن ماسک بانی

<p>ترا بر فیض تو صد چاک دامن دریا شود چو حکم تو ساری بطارم افلاک بجنس انس وجود تو هست فصل قریب و میک سفره عام نوال تو بیند به بزم و عظم بتعلیم اهل خوف و رجا رسد ز فیض تو حاصی بدرجۀ اوداد زمین و مح تو شاگدای تو ما هر</p>	<p>زر شیخ خود تو شرمندۀ ابر نیانی ملک بجان بخرد شیوه پری خوانی بجوهر تو بود عرض نوع انسانی خلیل گریسته ماند بترک جهانی حدیث معنی لا تقنطوا بشعوانی شود ولی همه آفاق گردی خوانی رساند تا بفلک نغمۀ شاد خوانی</p>
<p>قبول ساز کلاش که از نو آسبخی بود که تازه کند داستان خاقانی</p>	
<p>ایضا و منقبت</p>	
<p>گر کنم مح شہ ملک ولایت ترقیم قاج نورانی او آبروی هفت اقلیم نیست درو هر کسی همه فردا فراد عالم نور بود سایه غوث اعظم ز محه ابروی او جوهر تیغ مزین</p>	<p>قدسیان بر درین با میسای تسلیم دلن پشمینه او غیرت کلزار نعیم جوهر فرد محال است که گیرد تقسیم لقمه طور بود آیه معراج کلیم نغمه کیسوی او نافه کشای تسنیم</p>

روشنه طبع معطر شود از نشر شمیم برد از یاد کان منی لفظ ترخیم ورق اموزد بستان رضا و تسلیم حاصل از وی حکیم گزینیم لطف عیم	دم تو صیف سرگیسے عنبر بولیش در تلاوت که قرآن رخس جذب شوق عقل کل از اثر معنوی تقلیدش در دو عالم چه شوم گزینم طالب او
---	--

مطلق تازه سراید بحضورت **هـ**

که در روح تجرد همه در عظم ریمیم

مطلع ثانی

وی چکد از لب لعل تو زلال تسنیم رز مگاه تو بود زلزله عرش عظیم عقل اول سر و نام تو گر با تعظیم نسر طائر طید از رشک تو چون نبض نسیم روضه خلد معطر شود از نشر شمیم سینه پاک تو بگنجینه اسرار قدیم زهد از ورع تو شرمندۀ احسان قدیم دم فیض تو سبک خیر تراز موج نسیم	ایکه روی تو بود تا زگی باغ نسیم بزمگاه تو بود واسطه قربت حق از شکوه تو چو گویم که ز با شس سوز گسترده ام چو از بهر تو صیاد ازل زلف مشکین تو گروا شود از ام قضا طبع دراک تو آئینه انوار قدم فقر از ذات تو وابسته الطاف جدت لب لعل تو گر انایه ترازل لعل یمن
--	--

<p> مادر بجز نژاد بجز اصدا ف عقیم که بنوک قلمش خیل معانیست مقیم داغ بر دل خور و از حبت درم طبع لبیم طائر سدره کند سایه اخلاص عیم به که آهنگ عا ساز کنم با تعظیم تا بود لولوی شهوار عدیل تو عدیم </p>	<p> ابر فیض تو اگر ترنگند دامن او مع گوی تو شها طرند چشم میدارو گر کند شمشاد عدان تو سیاست بجان ببل منزلت وقت در ترا در پرواز بسکه غرقاب خجالت شدم از طول سخن تا بود گوهر یکتای ثنایت نیاب </p>
<p> باد مداح تو خواص محیطیکه دران گوهر فکر باید شرف از دوریتیم </p>	
<p>ایضا در منقبت</p>	
<p> در دو عالم کوس عسرفان میز نم در حریم کعبه جان میز نم آستین بر شمع ایوان میز نم طعنه بر زلف پریشان میز نم بر سر و دستار خاقان میز نم خنده بر صهبای رهبان میز نم </p>	<p> دم ز حبت شاه جیلان میز نم ساغر مدح شه عصیان گداز میکنم وصف رخ نور انیش می سرایم نغمه جمعیتش مثل گل فاشاک فرش رو ضهش میکنم مستی ز جام عشق او </p>

در تاشگاه رقص سملش
 گاه عرض جوه را زنده اش
 نابود و ابسته نفسین او
 تا نگهدارم پیله جار و باو
 نفسه جانوز اهل بزم او
 طره دستار وجد و حال او
 شرع میگوید که بانگ شطح او
 عشق میگوید که خاک کوی او
 ذوق میگوید نشید و عظیم او
 نوبهار نکر او گوید که من
 شهسوار ذکر او گوید که من
 سرور آهنگ مدحت صبح و شام
 تا کنم مدح تو با خیل ملک
 تا من لطف تو گردید آشکار
 تا سگ کوی تو شد دلبند من

سنگها بر در غلطان میزنم
 چاک در پهلوی عمان میزنم
 صد گره بر رشته جان میزنم
 سکه بر هراتار مرگان میزنم
 در ره تقلید انیان میزنم
 همچو گل بر فراق رضوان میزنم
 در جوار اهل ایمان میزنم
 بر حبیبین باه کنعان میزنم
 در سای اهل لطلان میزنم
 آتشی اندر خیابان میزنم
 دشته بر شیر عشقان میزنم
 بر فراق بام کیوان میزنم
 خنده در گردن گردان میزنم
 خنده بر غمهای پنهان میزنم
 طعنه بر جاه سلیمان میزنم

<p>تا شدم از خود فراموشان عشق شعله عصیان سراپایم بسوخت</p>	<p>طبل غم بر بام نسیان میزنم سر بکوه آتش افشان میزنم</p>
<p>ما هر مهرم نوای خون چکان در حضور غوث سبحان میزنم</p>	
<p>ایضا در منقبت</p>	
<p>خواهم از عشق مجازی دامن افشانی کنم گر شعار مدحت محبوب سبحانی کنم بسکه در رویامی وصلش کشید آرزوست من بعشق روی او صهبای ریجانی کشم دم زون در عشق پاکش که جمال کس بود حق مدحتش که شود از من سر موئی ادا بر درش دارا سری دارد که فراتش برم چرخ و دن بهت گرانید که بر منزله گمش منکه جان بازم اگر دستم دهد بر پای او حرف چین جبهش هر زول جان منست</p>	<p>جان فدای حضرت محبوب سبحانی کنم می نگیند گفت گو جانیکه سبحانی کنم خواب در چشم مست و گھبانی کنم تا فروغ ستیش پیونذ روحانی کنم منکه مدحت میکنم صد شکر زوانی کنم گر بسبی هر سر مو صد ثنا خوانی کنم خواهد کند بر بدرگاهش که در بانی کنم از در و لعل شریا گوهر افشانی کنم نقد جان ایثار بر طرز پشیمانی کنم من کجا پروای نفیست خائمه مانی کنم</p>

اگر شناسم خویش را ناز خدا دانی کنم	منکه شیدا بجان غمت عظم گشته ام
	بر در تو کاسه گردانست هم را زارل پیش این در آن مبادا کاسه گردانی کنم
ایضا در منقبت	
دلنشین بست و لای شه بغداد مرا الفت طوف مزار شه بغداد مرا بده الحمد که اسما می تو شد یاد مرا چون خوش آید رقم مانی و پند مرا عشق گیسوی تو سر گشته و بر باد مرا اتفاقیت که در مدح تو افتاد مرا <small>ای اتفاق بی پند ز بسی</small>	نیست حرفی ز تو لای کان یاد مرا مایه صبر متاع دل و جان پاک بسوخت وار مانید زانده دل محزون را بسکه نقش رخ صافی تو در دل دارم تیره پنجم من و اما نکند شاه صفت شو قبا داشت دلم بھر ثنای تو و لیک
قصاید جدید	
قصیده در مدح شهنشاه جمجاه و کن حضرت بندگان عالی متعالی آصفجاه نظام الملک نظام الدوله میر محبوب علیجان بها در فتح جنگ جی سی لیس ای خلد الله ملکه و سلطنته	
موج دریا نشود هم سفر یک روان	چکند لعل لبش پر شش بیابی جان

<p>و لظرب ست گر بگذر جذبه عشق چه عزیزست غم عشق که در مصروف چقدر ناز که از من گله سامان گردد طار شوق مرا با بال و پیر از جذب لست خلق گوید که جهان جسد که الو است وقت آنست که در پیکرم از خوش صفا وقت آنست که از پیچ و خم طره یار وقت آنست که گر قحط ملاحظت افتد وقت آنست که از معدن فکر همار</p>	<p>که بهر نقش قدم موج سرایت نهان شوق در دل فتد از مویه پیر کنعان سینه را اگر نکشایم پی تیر مژگان چه خطر زانکه ز پر و از نثار دسامان من بر رنگ بحیرت که چه باشد الوان کوس اقبال کند ز ندامتینه جان کار مشکل همه بر خویش نایم آسان نمک مجلس اعیان شوم از طرز بیان گوهر مدح بسوغات پذیر و خاقان</p>
---	--

مطلع ثانیه

<p>از هواداری اقبال خدیو گیهان آنکه از رایت عدلشن بجان قایم شد آنکه در معرکه آتش تن بزبونی بدید آنکه شد قصه شیر افکنیش ضرب مثل شهر یار که در آئین جهان سلطانی</p>	<p>چمن دهن ز نادر غم آسیب خزان اعتدالیکه بود خیر امور و جهان اگر این ترک فلک تن ندید بھر امان آنکه شد خسته ز سپر جنگیش شیر زیان خود قضایا بسته با مضای خدایش جهان</p>
---	---

<p>وان توئی سرور فرخنده بر حسین نشان از تو آید که کنی کار بشکل آسان نوک کلک تو گهر ریز چو ابر نیسان وز کف را تو پامال ابر نیسان دل به نشور و لای تو دهم قیصر و خان زنده دهم عصر تو شورامه قبل کلبان دل نسیم جو بس فکر تو دارم بجهان</p>	<p>آن توئی خسرو جم حشمت کیوان پایه از تو آید که کنی عازر صعب انگاری دم تیغ تو صفا پس ز چو موج دریا از غم جو تو سر سبزی کشت امید سر بدستور رضای تو بهند خسرو کی مازه در عهد تو آوازه اسکندر جم جان شیرین مگس شور نوال تو بود</p>
---	---

مطلع ثالث

<p>بیخ گردان کلیندگر نشود سنگ فسان خون اعدای تو مشکل که دو در شیران کیست خصمت که کند تکبیر بنجو گرمی جان انتخابی سبب ز مجموعه لطف یزدان که بود نغمه من عدم تبار گب جان کوس استادی خود میفرم اندر دوران طالب عصرم و بهنچار مرا سهل بدان</p>	<p>گر شود تیغ تو بر گردن مرخ خردان بسکه شد منبج از سر و مهر گردون چو کند ناز بنجو گرمی تو ترک فلک بیت ابروی تو در مطلع موز و تیش خسرو از شرف زمره مدحت است از شنا گستری دولت پائیده تو عرفی دهرم و گفتار مرا ساده گیر</p>
--	---

<p>گر پذیر می بی ایثار تو باشد شبان اینقدر بس که بسازم همین نام نشان خارج آهنگ بود ز مرز مه طول بیان گردش آموز میولای نعوش الوان</p>	<p>گوهر نطق مرا همچو سلیمان از مور خانه زاد کهن و فدوی شاه کنم هر اکنون با گوش که در حضرت شاه تا ز پر کار قضا دایره چرخ بود</p>
--	---

	<p>باد بر طبق رضا جوئی تو گردش چرخ باد اینکه بود گردش گوی از چوگان</p>	
--	--	--

قصیده بتقریب تقریر نواب سرتاب عالیجناب قارا لامر ابهاد
بر منصب حلبیله وزارت شکر

<p>گشته هر شته من سلسله عمر دراز که گو شتم ز بس جز سخن او آواز نشه زایل شود از جام شراب شیراز گر نباشد ز من بے خبر او ضاع نماز جلوه نیست که از عشوه نسا زد و مساز کهر بای دلم از کاهه رباید انداز لفظ لفظ سختم فسق ز نذر اعجاز</p>	<p>تا شدم با سر گوی کسی قصه طراز پنبه گوش من از ساز سر پرده کبیت گر گشتم باده پر جوشن میخانه دل یار ب این چیت خم و پیچ نیازم آخر موسی نطقم و در مصر سخن خامه من دم تسخیر غزالان معانی ز خیال حرف دهنم طعنه ز نذر بر کو شتر</p>
--	--

<p>اضطراب نفسم آئینه دار رخ کیست بدم زخمه تار سختم نیست عجب چشم بد دور چه پیچیده نوائی دارم گل نورسته بوخنده افسرده من مرهم ریش و لم عینک چشم محمود شورنا هبیده بود زمره تار و لم فکر عرفی اثر نطق پریشان نیست بسکه با خویش سر بزرگ نشاطی دارم مژده اینست که اینک بتمنای جهان یعنی از نغمه تجسدید وزارت بکن آسمان مرتبه نواب وقار الامرا لمعه گوهر خشنده کان فاروق</p>	<p>که بود پیکر خورشید از ان وقف که از که شود زهره باهنگ نوایم و سان که بدورش نرسد سلسله زلف در آن دل وارسته من محرم یک قافله راز ساز و برگ قلم مروجه جنبان ایاز جام جمشید بود در نظر لعبت باز گر چه از بندم و اوانا ز کند بر شیر قرعه فال زند بر رخ من مژده راز بر رخ اهل زمین باب مسرت شده باز گوش عالم شده نغم البدل پرده ساز آصف عهد و اسطودم و شاپور نواز قره العین وزیر شمع معراج طراز</p>
---	--

مطلع ثانیه

<p>ایکه در خیمه تو فرقی عد و طعمه باز بنده حلقه بگوش تو عتیق و آزاد</p>	<p>داله سر و قد و قامت دلجوی تو نواز چاکر خرقه بدوش تو وقار و اعزاز</p>
--	--

<p>شمله فکر ترا گرمی فطنت هدم طالع اوج تو چون بال هاد در رفت چارسمت از پی تعظیم تو وقف تسلیم صفت بصف رو برو مسند تو اهل کمال من گویم که باندازه افزایش قدر بلکه بر صدر وزارت پی تسخیر جهان بسکه درگاه خدا من امید ورجاست تا کند خاتمه من سرز نش معنی لفظ</p>	<p>نعمه قدر ترا پرده کمنت و مساز بلبل قدر تو چون فکر سادر پروان ششجیت از پی تکرم تو محو تک و تراز جوق در جوق به پیش تو دل اهل نیاز یافتی خلعت این منصب با زینت مساز گشتی از مصلحت حضرت یحیی چون ممتاز ما هر اینک بدعا کنی کن و هرزه ممتاز تا در غنسه آن در سن حقیقت بمجاز</p>
<p>داور سایه کلک تو بود بال همسا غمزه اش فلک عربده جو قصه طراز</p>	
<p>در مدح جناب نواب عظیم جابه با در غفران مآب</p>	
<p>جلوه اش تانم بستر اندازد شررا نسوز آه آتشبار می سر جوش تلخکامی من کین فلک دشمن سست و بر نامم</p>	<p>بخت من خواب از سر اندازد طله بر سمندر اندازد ز هر در کام شکر اندازد هر زمان فال دیگر اندازد</p>

که ز خاور بر دبه با خستم
 دل بدست آور و بدستانم
 تکیه سازم چو بر مدارش
 بان چنین ست کار او ز همه
 در سر هر که آر میدش جان
 پای زاهد باید از عزلت
 که بچنگ زرش فریب دبا
 هیچ خاری زیانه بر گیرد
 گو کهن هر چه سبب کند دوران
 بشود گشت عدالت خو
 خسر و دهر و داور دوران
 اسدالدوله آنکه بهیت او
 صلوتش حمله آرد اربلک
 فتد از چرخ خوشه پروین
 تیغ طن از او بجلوه ناز

رخت من که بخاور اندازد
 خواهدم تا ز پا در اندازد
 بالش آسا به بستر اندازد
 نه همین کار من بر اندازد
 باد طول امل در اندازد
 دام از زلف دلبر اندازد
 که بچنگ و بزم مر اندازد
 که نه در چشم دل در اندازد
 تا کجا سنگ بر سر اندازد
 سرگوشن بکیفر اندازد
 که بجاهش جهان سر اندازد
 زهره شیر صفدر اندازد
 رخنه در سپر رخ چنبر اندازد
 که بستم تگاور اندازد
 برقع از روی خود گر اندازد

خاک بر آب گوهر اندازد
 گز نه تن در و پد اندازد
 طرح آو نیز شمشیر اندازد
 خنجر اندازد خنجر اندازد
 چاک و حبیب عنبر اندازد
 می گلگون باغ اندازد
 در جهان پر تو در اندازد
 آسمان سیکل زرا اندازد
 بر ورق مشک و عنبر اندازد
 تاج بر بیم گوهر اندازد
 از فلک عشوه با بر اندازد
 که شهم از نظر در اندازد
 در سخن طرح دیگر اندازد
 بر مقاصد برابر اندازد
 تا بدکار ما بر اندازد

خنده بر نور مهر و ماه زند
 رستم آید چو در صف زرش
 در صف اهل رزم روز و فنا
 حمزه انگیز نغره انگیز
 بر کشاید چو درج خلق عظیم
 آفتاب از شفق به انجمنش
 چیت وانی که خور ز مهر مدام
 بهر دفع گزند چشم بدش
 داورا خامه ام بدحت تو
 کن نظر بر ز مردین تسلیم
 شاه طبع من ز بس خوبه
 با چنین فرخی بود صد حیف
 ماه را نیک برسم اهل و عا
 آسمانت مدام ترعه فال
 دشمنت را زمانه در تاخیر

ق

کار امروزه اش نهند و
 زان بفرودای محشر اندازد

قصیده در مدح جناب نواب عظیم جابه‌درد سیدالدوله
 (در صنعت عاقله)

عادل و دار و مدار صلحا
 همه ورد و بحر و در و در مسا
 کلک آسوده مال سدا
 کرداد اطلع او کار سما
 همرو و همرو و همگام هوا
 صدرا و محرم احرام دعا
 واصل او گهر سلک دعا
 سکه و هم او دام نما
 در او در سکه ماه و شما
 عهد او وار و مدار کمال
 اسم او صدرا و نام حکما

سیدالدوله مدار امرا
 علم اکرم او در عالم
 مدح او راه بس سطر و بد
 هر مراد دل او حاصل او
 بهم روح ملک او هم او
 دل او مصدر او بر او در کمال
 حاصل او فوراً مال مرام
 لعه صارم او لعه هم
 سرا و مطرح اطوار سدا
 عهد او مورد اسرار حکم
 رسم او سالک راه ادراک

سعد عادل او محو ادا گردا و صد صد و کلا در صد نخلکه روح اعدا طره کامله آه رسا گردا روح حسود و اعدا حسد در گه او را ماوا ماه مرتطع مهر و ولا	همسر موکرم اورگت گل هر که دار و سر مدح مدح حمله معرکه او آرد حاصل عمر عدو و مدح طمع دام و دود مور و مار لحد و گور مسلم گرد و دار دآماده و گرتطع مدح
--	---

مطلع و دم

اسد اهل دول ماه و ولا کار عالم در او کرده روا حسد لفته او طور و سها آمر و عامر و صد در امر حاصل دو حه کایم همه نا بیر محمد اسود اساین دها مصدق سلم کلام و الا	اسد اهل دول مه غلا مورد اهل دول در گه او نشد الحمد عماد و در او عالم و عامل و مرد صالح عمده اهل دول مد و حم حاصل الامر و دل او دارد مورد علم دل الطهر او
---	--

<p>همه بنده و در دعای سیرا و راند و هر دو سرا دل مدوح صمد گردد و او طره کام و مرام او را عمره کتمها طو لها مدح او گو که عطا کرد اما</p>	<p>مدح مدوح گالد هر کس داد الله و محمد ماهر سرمد حاصل او گردد و سر عطر آمال معطر و اراد صدره دام نخل الاسرار کلک را حوصله حور و ملک</p>
--	--

ق

	<p>طره مهر معطر و اراد کاکل سطر عروس اطل</p>	
--	---	--

در مدح جناب نواب خان خانان بهادر

<p>قطره ام پهلو بهستان میز نم صد گره بر رشته جان میز نم شبنم آتش بدوران میز نم بر فراز چرخ جولان میز نم می بکام آب حیوان میز نم تیشه چون فرزاد بر جان میز نم</p>	<p>بیل اشکم تن بطونان میز نم سوزن مژگان کند تیار وین از دم گرم و لب سرد می که هست بهر عرض جوهرا زنده ام زنده جاویدم از نیض سخن در تراش معنی شیرین ادا</p>
---	--

دستگاه ساز و برگ معنی ام
 ز نهادم آتش از طبع منت
 مارف دستا نسرای معنی ام
 از سویدا تا سواد می یافتم
 خاطر مائینه گیتی ناست
 از فروغ جوهر عرض بیان
 تاندانی ساز کلمه بی نوبت
 گلن بجای سنگ از پاس ادب
 عالمی دار و سر و سامان من
 سینه رابی یوسفستان رخس
 بهم بتقلید دل صد پاره
 سیکشن در شب مه می کنم
 لحن داودی کند و مسایم
 از فی کلمه که ساز بخوردی است
 کر پر و می با عیش فیروزیم

گر چه جان و دل بجانان میزنم
 طعنه بر آور پرستان میزنم
 می سزد و گراف عرفان میزنم
 خنده بر طفل و بستان میزنم
 جام جسم بر کوه نیان میزنم
 صیقلی بر بجهرتا بان میزنم
 دست رد بر خود و دوران میزنم
 بردل دیوانه پنهان میزنم
 دم ز ترک ساز و سامان میزنم
 در لبها پس پیکر کنعان میزنم
 چاک و جیب و گریبان میزنم
 باوه در فصل بهار ان میزنم
 تا نواهای پریشان میزنم
 دشنه بر تشهیر سلمان میزنم
 در جواش نغمه زینان میزنم

<p>محو تو صیغ جنابی گشته ام تا کشیدم سر نه اخلاص او</p>	<p>کز ولایش دم به بر بان میزخم خنده بر کحل صفایان میزخم</p>
<p>مطلع ثانے</p>	
<p>بانگ مدح فاخنانان میزخم در نهادش نسیب چیزی خضر صفا گشته ام اندازه دین صوتش لاله شاداب علم و حکمتش در فصاحت لطق او گوید که من تا شود وابسته تزیین او تا نه در راه ولایش دم زند طائر طوبی کبند و مسازیم</p>	<p>عند یسبم فالستان میزخم دل بپهرش میزخم بان میزخم طعنه بر سام ز میان میزخم بر سر لقا و لقیان میزخم دوش همتانی بسجنان میزخم سکه بر رنگینی کان میزخم چاکلی بر خنک دوران میزخم تا بطرز خاص داستان میزخم</p>
<p>ماه سرم چون مهر در ملک سخن کوسن ستادی نمایان میزخم</p>	
<p>قصیده بتقریب جلوس مہینت نالوس حضور پور حضرت بند کالفا متعا</p>	
<p>بجویم فکر بلبدم چو کرد پست مرا</p>	<p>کره کشائی من کرد عقل عقده کش</p>

صلاح ترک سکون داد طبع مخزونم
 حکم آنکه ز سیر و استمغه با بم
 ز بار یابی آن زمین رشک بهشت
 بچار سمت کشادم نظر ز غایت شوق
 هوای باغ جنان و فضای نهر روان
 عجیب و محل بود رشک قهرارم
 ز زهبت چمنستان روح پروران
 فرزد نور نظر عکس جلوه ز گرس
 بچار سوی چمن کلبدان جوشان
 ز استماع نوا سنجی و سماع طیور
 ز عند لب چمن زاد کردم استغناء
 بسوز زنجیری تا کون نداشتی
 قرار یافت جستن جلوس سلطانی
 نظام و ناظم اورنگ شاه صفی
 چنان نماز بدانش کند سپهر بلند

که تا ز سیر و سیاحت شود هوای کجا
 کشید طالعسم آنجا که بود دام کجا
 دل مکدر من شد بر من عشرتها
 که بیگلام همین است جنت الماوا
 دوای جان حزن بود متفق یکجا
 که پیش او بود این قصر پر ز کهنه
 چمن زمین است شکفت خاطر با
 نمود و سر بهی سیر عالم بالا
 ترا به سنج و بشاشت کنان و نعمه سرا
 در نزار بر سر بردی من شد و ا
 که محو تنیست کیستی تو گفت خوشا
 بگوش تو ز سید این نوید عشرت را
 که هست سایه پروردگار بی همتا
 که هست رایت او چتر بهمن و دارا
 که هست شوکت فغفور رادرش او ا

<p>شریک سوده الماس گرد و آب بقا بجاست خوانمش از رشک مهر ماه و سها مه سپهر کرم آفتاب چرخ عطا یکی رعایت خلق و دیگر رضای خدا زند چو لاف غم خود دامن دریا می اصول بچنگ است گنبد خضرا زبان بشکره استماع شد گویا باستانه گردون نشان جبین فرسا چو شد معاینه محفل سرور آرا بعشرتیک بود ترک شرح او اولاً بهنیت غزلی تازه ختم ازنا</p>	<p>اگر ز موجه جودش نمی نه بردارد ز طبع روشن و سیامی طومر نظراو فروع دیده بینش ضیای چشم خرد دو چیز بهر شهمنشه عطیه از لی است ز بیم خشک لبی در پناه او آید پی نثار نشاط و سماع تهنیتش چو حرف جشن جلوس شهیم گو بشم خورد شدم ز جوش عقیدت چو دامن دولت چو شد مشاهده احتشام و دربارش بفرحتیکه بیانش نغمه اند شد رقم ز خاتمه عنبر نشان خود فی الحال</p>
--	--

عزل

<p>اگر فته لذت و لطف نگاه باز بیا که هست مرکز صد لولیان حور لقا که هست کو کبه اش آبروی طور و سها</p>	<p>نگه ز آینه کاری کاخ حیرت ز حریم روضه تو روکش ارم بشد سزد که قصر تو تا بدرخ از ضیای فلک</p>
--	---

<p>نوید فتح رساند بکنان سما خجسته باد ترا این جلوس و هر آرا بود بعهد تو گردش بگردش دنیا شده بلند ز انجس صدای صل علی نهال گشته نهال امید شاه و گدا هزار شکر که پذیرفت صورت بلا اگر چه یافته از سبیل نشود نما دل رمیده بچشم بتان کنداوا که از قبولی عزو افتخار مرا که نیست طول کلامی طریق اهل صفا سرود قمری نالان و بلبل شیدا چو شانه دستگه گل مباد چاک قبا</p>	<p>شکوه و سطوت دار الاماره شاهی بفضل خالق کونین و مالک داین فلک بکام تو باد و زمانه رام تو باد دم جلوس تو بالای تخت موروثی ز انبساط جلوس بهار مانوست قصیده ام به شای شه فریدون فر بتازگی نهال بیان منم نازم پی مشاهده ر فر شاه سخنم مکرزوات تو باشدم امید تو شتاب کن بدعا ه اختصار طلب همیشه در چمن و هر تا بگوش سد ز دست برد و مبارز بنیب معدلت</p>
--	--

قطعات

قطعه در مدح نواب مختار الملک بهادر مرجوم سی سیری

ای ضیای سپهر عزت و جاه عالم انس روز باد اختر تو

از تو بر خاندان شرف است
 چون ننازم بتو که می دانم
 بسکه شام و پیکاه اهل نظر
 صید و لہاے عالمی کردن
 خشم تو با کسی زیان ندهد
 نخل طوس بے بنخاک می غلطد
 سید ہداز نسیم خلد پیام
 جاودان ہش با طرب کہ دم
 خندہ بر پیر چرخ زن کہ کنون
 ایکہ نازش کند اہل جہان
 قایل نکتہ و انیت چو منم
 نقشہاے خیال رنگینم
 قدردان تو باد ایزد و بس

ق

بسکہ عالی منتاد گوہر تو
 نیست کس مثل تو برابر تو
 حلقہ ہاے زمند بردر تو
 صید ماہی ست بیگان بر تو
 گلستان ست طرفہ آور تو
 جلوہ آراست تا صنوبر تو
 طرہ کا کل معدنبر تو
 ہست اقبال چشم بردر تو
 شاہد مدعا ہست در بر تو
 بر کمالات ہوشن برور تو
 در خفاے تو ہم برابر تو
 نفرستم مگر بمنظر تو
 کہ بودت در شعر من بر تو

قطعہ بتقریب استماع شیر افکنی حضور پر نور حضرت
 بندگان عالی متعالی مدظلہ العالی

تو کام اہل جہاںی جہان بکام تو باد	مگین ختم شہامت شہا بنام تو باد
بزم چرخ بود تاکہ احتشام نجوم	بلند در دو جہان کوس احتشام تو باد

ایضاً بتقریب عید الضحی

فرخ نوای تہنیت دلکشای عید	در حق دشمنان تو اللہ اکبر ست
تا انقلاب ابلق شام و سحر بود	رام تو باد کاو زمین زمین چہ بہتر ست

قطعہ تاریخ نکاح حضرت اخوی صاحب مولانا مولوی
 صاحب حفظ محمد عبدالواسع خان بہادر مدظلہ

إِذْ حَصَلَ الْخُطْبَةُ مِنْ قَضِيهِ	لِلْأَخِي الْأَشْرَفِ ذُو الْمَكْرَمَةِ
خُضْتُ مِنَ الْهَاتِفِ بِالْفَرَحَةِ	قَالَ بِهِ اقْتَرَبَ الْمَيْمِنَةُ

رباعی نعتیہ و صنعت عاظمہ

سالار اہم سرور سیر لولاک	گرد زہ او سر رہ اہل ادراک
آدم ہمہ را اول و او اول او	راس السلام و سرور محمد و سماک

مشنویات

مشنوی اول موسوم بہ نغمہ سخن	
باز بر آنم کہ ز نیروے کلک	گو بہر نیایب در آرم بسک

باز بر آنم که ز فکر بلند
 باز بر آنم که بتقلید یار
 باز بر آنم که کشایم نفس
 باز بر آنم که برنگین مقال
 از سر اندیشه حسن خطاب
 چسبیت سخن پروری و شاعری
 چسبیت سخن مایه کار آگه
 چسبیت سخن جوهر عرض کمال
 چسبیت سخن مایه عیش و نشاط
 دلوله در جان نشاط از سخن
 قافله در قافله نقش و نگار
 مست می لعل و صریف الست
 نازگی باغ ارم نام اوست
 چاشنی شور ز با نهاسخن
 شذز سخن نام نکویان بلند

خیل معانی کشم اندر کسند
 بر ورق نامه به بندم نگار
 طائر طوبی کنم اندر قفس
 لاله و گل را بد هم خاکمال
 باز بر آنم که کشایم نقاب
 سحر حلال و هنر سامری
 گلشن سرشار هزار آگه
 آئینه دار رخ جاه و جلال
 روشنی انجمن انبساط
 غنچه در خیل و رباط از سخن
 مرحله در مرحله جوش بهار
 زنده می آشام و صبوحی بدست
 دلدهی ویر و حرم کام اوست
 روشنی خلوت جا نهاسخن
 شذز سخن مایه شان از جند

بررگ صحراى جنون تيشه اش
 بشکذا از خاک شهيدان سخن
 خون شفق ماستى رنگ او
 هدم و دمسازن فان با هم است
 نيست بجز جهر طبع سليم
 ميکنم از خامه روان جوى شير
 شيون فراد و جنونش در چند
 مى ننگد جنبش ناسودمند
 عام کنم شور نو اسه کهن
 نال قلم ريشه بال پري است
 ماني و بهزاد هما نامم
 قال دم مرغ سحر ميزنم
 رشح قلم قطره قلزم ناست
 شاپه لطمه نشود جلوه گر
 بر منطبق يوسف ثانی کشد

در دل گلزار ارم ريشه اش
 نيست شگفتى که آب سخن
 نور سحر جلوه اورنگ او
 نشسته سستی جانها هم است
 نبض کُشای رگ فکر ستيم
 منگنه بکهار ورق ناگزير
 گردد از اين شيوه شیرين کند
 خامه من در روش ارجبند
 در روش خاص سرايم سخن
 در سختم طالع اسکندر بيت
 در سخن استا و هما نامم
 زخمه نه بر تار جگر ميزنم
 از نى کلکم دو جهان پر صد است
 تا نکشد غازه ز خون جگر
 پیکرش از خامه مانی کشد

<p>دیده او گر مژه بر هم زند از رسم معنی مینو سرشت گر صفت عارض گلگون کنم نامه تعلید نظامی ست این ناظم نظیکه نظامی بود</p>	<p>کی فلک از عشو خودم زند نازه کشم بر رخ این بهشت سامعه را موج شفق گون کنم سر ورق نظم گرامی ست این پیر و آن ماه نامی بود</p>
--	--

گر چه درین دایره مهر و ماه
ماه سرم و مهر ندانم ز حیا

انتخاب ثنوی دوم موسوم به منظر نامه و ملقب به نگارستان

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>بنامیکه نامی کند نامه را فرازنده اطلس بهفت رنگ تجلی مهر حقایق از دست ز خلوت گریبان بزم شهود که انجم پرستان آذر نفس سپهر از بهجوم مه و اخترش</p>	<p>گرامی کند نقش سر نامه را نوازنده رعد چون کوه جنگ ترقی ماه و قایق از دست ز شمع و لایش بر آرنه دود بدل داغ مهرش بسوزند لب سراپرده زرافشان بر درش</p>
--	---

<p>گند در جهان رنگ او آشکار بهر سر مه جواز تجلا سے او بهار و خزان چون وجود عدم قضا شد بمقدور خیر الانام نقاب از رخ دین دایمان کشد</p>	<p>زمین از عروسان فصل بهار نظر تازه روز تا شام سے او ز نیروی خود آن سرید بهیم چو شد کار ایجا و عالم تمام که تا فازه بر روی عرفان کشد</p>
<p>و رنعت کوید</p>	
<p>مشرق کن وضع کون مکان تجلی نور حدوت و دم مستجیل بختم رسالت شده مکان لا مکان عرش معراج او سرانداخت بر پای او سایه اش رسالت بر او خواه و فرمان برش خبر آواز گو شه لا مکان ز لب شنگانش کی سلبیل تبرای او وصل نقصان بود</p>	<p>شه لا مکان تاز عرش استان رسول و د عالم شفیع الامم بنامش چو طغرای ملت شه دور بهرب گو هر تاج او چو بگذشت از آسمان پایه اش نبوت کمر بسته بردارش بشارت ده بوستان جنان یم فیض او بر ره دین سبیل تولای او اصل ایمان بود</p>

<p>تولا سے او میں ایمان ما نیارم نفس حسد دم پنجبتن بر اصحاب دازواج و احفاد او ہمین تابعدا سے یوم القیام</p>	<p>شود الفتن روز سے جان ما کہ تاروح گیرد سکونت بہ تن خدا یا بر آل و بر اولاد او رسان تحفہ بہترین سلام</p>
<p>و معراج کوید</p>	
<p>چو جدستان دلکش و دلفروز بیاضش ز بیضای عرش عظیم سُوخو اگہ شد شہر دوسرا بستی نگہداشت ہشارش کہ تالا مکان پی کشاید خلیل بہمرا ہے مرکب منتخب مصفا تر از ماہ کامل سمش مشرف شد از روضۃ محترم از ان حال سر بستہ آگاہ کرد ز بطی روان شد سو آسمان</p>	<p>شبہ چون صباح و مسائی پوز سوادش ز خال بتان نعیم شدہ کام بخش عشا و عشا سخا بیکہ بدین بیداریش درین عرصہ شد امربت جلیل شد آما دہ جبریل بھر عرب بر اقیقہ مانا بہ پر دین دوش چو روح الامین زد بہ بطی قدم نبی را ہوا خواہ در گاہ کرد شہ شہسوار براق جنان</p>

چو اشتهب باقصای فرحت رسید
 شده شاه گیتی دران ترکناز
 از انجا بس دره عنان تافته
 ز سدره گرشنت وز زرف گرشنت
 ز خلد وزه وزخ مرورش فتاد
 ز کوش و ضو کر دان سرفراز
 ز عرش و زوادی قدسی نشان
 ججا بیکه و جدت دران پرده
 فضائی پراز جلوه یار وید
 بیامو غش طرز را زونیاز
 ز شرع و ز عرفان خفی و جلے
 چو رنگ دوئی تاخت از در میان
 تو گوئی دران روضه محترم
 پیر هیز ما هسمر ز طول کلام
 مبادا نقیض شریعت شوی

بیکدم باقصای اقصی کشید
 باغوه پیشینان سرفراز
 سکو تنگه قدسیان یافته
 طبقهای مہفت آسمان در نوشت
 ازان راه نادر عبورش فتاد
 که تا سجده شکر ریز و بناز
 نظر دوخت بر صفحہ لامکان
 نقابیکه کثرت ازان شرمسار
 نہ خود را دران تاب گفتار وید
 دران مرحله عاشق بے نیاز
 شده بہرہ در شاید معنوی
 سچل بر زده جلوه بی نشان
 شکفتہ بہار حدوث و قدم
 ز بانست چو تیغ ست کن در نیام
 منافی راه طریقت شوی

عجب نیست که نکست چیمان کسی همان به که اندیشه زین رگبذر	هند زین چمن بوره دین خمسی شود پیش حق بهر خود گدیگر
---	---

در مناجات بدرگاه قاضی الحاجات گوید

خدا یا بسوزیکه در جان من با بناوی بیشاق روز ازل	نوری که در دین و ایمان من که در امر و نهیت نور زم خلل
بیک لحظه از تو جدا نیستم بفکر تو مستم بذکر تو مست	زیاد تو یکدم رمانیستم رگ و ریشتم سوی تو محو جبت
بسو دایمان و لای تو ام نه آور پرستم نه کافر پرست	بصحبائیان و فاسق تو ام تویی قادر و بنده قادر پرست
چه بر خیزد از دست بعصیان من کریمی و لطف تو باشد کریم	چه انگیزد از پاس طغیان من نگهدارم از جور نفس رحیم
چه گویم ز فرسودگی ما جان همه روز در هیچ و تا بم چو مار	که در سینه ام دل و بال گران همه لیل در یاد خوابم نزار
درینا که این نفس خود رای من بدل داغ غم سید بدر مغنا	که بسته بر جور و ایذای من که آتش سببان پرورم چو مغنا

<p>چو بستر ازین دار فانی ر بود سختاری میفکن ز کردار من ز عقبی مرادین و ایسان بی بیک قول سعدی گز شتم ازین بر عارفان خبر خدا، هیچ نیست کشد ذوق سستی جاودان</p>	<p>ای بر تو ما را حالت نبود چو در دین و دنیا توئی یار من ز دنیا مرا عقل و عرفان بی اگر راست پرسی چه دنیا چه دین ره عقل خرد پیچ در پیچ نیست خوش آن حال عارف که در بزم جان</p>
---	---

سابقه نام

<p>بگو شتم ز عشرت نشیدی رسان بدل باز کن ذوق مستانه را ز نقل و می و شیشه و جام گوی بکش باده بر یاد صهباکشان زمینای می تاب مینو فرای بر افروزه سنگنامه هوش و هنگ بکن در هوا تیر باران مے ز جوش فضای نخیل و جبال</p>	<p>بیا ساقی از می نویدی رسان بیا ساز کن ساز میخانه را ز پر و ز گوی و ز بهرام گوی فشان جرعه بر نام پیشینیان بستی نشین و بمستان گرای بده ساعنه لرل غناب رنگ ز بمستان در دیده ست پهلودی ز موج هوای نسیم و شمال</p>
--	--

بدل سوز زخم نهان تازه شد
 چنان خواهم ایدل نشین یار من
 بقی را به بزم نشاط آوری
 دمی زیب نو بزم جنانان را
 خوش آن می که گیرم زد دست نگار
 تو گوئی بتان را وفا بیش نیست
 چو سازی بسوزم بسوزم چرا
 ندی ارخواسته کنم رنگ را
 خرابا تیان را به بزم آورم
 ز ظاهری پرستان مرا باک نیست
 چو غرق غم رحمتم چون نهال
 می گوید حاصل سرشت من است
 می گوید دستبیش جاودان
 نه آن می که زندان گم کرده راه
 نه آن می که تابش و می بیش نیست

بجان داغ عشق بتان تازه شد
 که باشی و فادار و عنس خوار من
 پری پیکری بر بساط آوری
 دو چندان کنی ذوق مستانه را
 خوش آن می که نوشتم بروی بهار
 ز هجران خود این ماجرا بیش نیست
 غم لیل و تشویش روزم چرا
 دهم تازگی عقل و فیهنگ را
 مناجاتیان را به رزم آورم
 دلم تیره و عقل سفاک نیست
 خورم خاصه آن می که آمد حلال
 صفائی ده عقل زشت من است
 باندازه عقل گیرد عنان
 بستی نمایند حال تباه
 نه آن می که آتش نمی بیش نیست

<p>دمش را چو پرسی دم مدقت سخواهم که در بزم ارباب حال ز دلدادگان غنا جوق جوق چو غوغایان حسریم وصال</p>	<p>دمش را چو پرسی دم مدقت سخواهم که در بزم ارباب حال ز دلدادگان غنا جوق جوق چو غوغایان حسریم وصال</p>
<h2>مطب نامہ</h2>	
<p>بیار ای چنگ و بسوزم باز تو از نغمہ جان در نکید امی نویدی به محنت گزاران بزن کبن جان عشاق محو و تلف نشیدی بکشن باز ا دل نواز سما عیکہ دل را دہد و جد حال کہ ما زان صدا بخود انیم دست کہ آخر فتد با سرافیل کار نشاطی پے روزگار ان رسید بروی چین فرسش فیروزہ کار</p>	<p>معنی بیا و بسوزم باز نہ زہرہ لبی نے نکید امی نشیدی برومی بہاران بزن ز چنگ و رباب و فی و عود و دف نمودہ سماع تو در دل نواز سما عیکہ آمد بندہ ب حلال صدائی بکشن چون صدائت بکش صور صور سرافیل وار بگلزار فصل بہاران رسید زمین گسترانیدہ از سبزہ زار</p>

بساغر صفای حنی خسروی است	بگشای نضای بهار نوی است
ضوئی دم بهر خواب گران	چو مطرب شوی من شوم قصه خوان
که بخشد سخن را لباس نوی	ز افسانه بل بے بهاستنوی

آغاز داستان

بده جام رنگین در آغاز حال	بیاساقی تازه کار و خیال
مصفا ترا ز منم بیانی کنم	که پیش تو سرداستانی کنم
بلک مین داشت خیل و حشم	شنیدم که نسر ماند ہی رشک جم
برون از حد دیال و گو پال داشت	فزون تر ز حد حشمت و مال داشت
که بودش وزیر عطار و نظیر	توان گفتش رشک مهر سنیر
سراز منکر خالی دل از خوف و ریخ	جهان پر ز عدل و خیز این ز گنج
قدر برورش فر تطل الهی	قضا بر سرش چتر شاهنشهی و
ثرنی پای بوشش ثریا بنشار	سک ریزه خویش سما نیزه دار
منظر شهش در جهان نام بود	ظفر بکه اورا بهر گام بود

اشعار و حایه

قضا بر من و تد بر بریار	که باد امین تو در کار زار
-------------------------	---------------------------

<p>بود تازه شو شنگ و جمشید یاد کشد دشمن از نام تو سوز و آه بعهد تو وضع جهان تازه باد مه و مهر روشن شود بدورت کند سایه ات اطلس تابناک فلک پنج نوبت زند بدورت بود مایه ات لطف یزدان پاک</p>	<p>جهان از تیغ تو تانسید باد شود روشن از روی تو مهر ماه بدور تو طهر ز زمان تازه باد فلک پنج نوبت زند بدورت بود مایه ات لطف یزدان پاک</p>
---	--

اشعار رزمیه

<p>بد ساقی آن می که زور آور است می کو بطبعم رسائی دهد به تیاری جنگ شد حکم شاه ز صغنان و تاتار و سقلاب روم جنیبت جهانان خارا شکاف همه گام فرسوده کوه و دشت یلانیکه بودند در چارسو ز خود و ز خندان تیر کنند شد آماده فیلان جنگی هزار ندانم که فر دایچه خیر و شر است سر جنگ زور از نامی دهد شد آراسته لشکر و قلب گاه طلب کرد لشکر ز هر فرد بوم تهور نمایان روز مصاف با قضای عالم همه کرده گشت رسیدند حسب طلب کام جو کشیدند انبار تا بن بلند برون از عدد و اشتر را هوار</p>	<p>بد ساقی آن می که زور آور است می کو بطبعم رسائی دهد به تیاری جنگ شد حکم شاه ز صغنان و تاتار و سقلاب روم جنیبت جهانان خارا شکاف همه گام فرسوده کوه و دشت یلانیکه بودند در چارسو ز خود و ز خندان تیر کنند شد آماده فیلان جنگی هزار</p>
--	--

ز اسپان تازی حسابی نبود
 سوار و پیاده صف آرستند
 ز انبوهی شکر نادر
 بھر جا که فوج طغر موج شد
 بدشتیکه بدباغیان را وجود
 در آمد پورش شب تیره رنگ
 چون سدم گم گردیدند نشان
 ز غریدن طبل و کون جنگ
 بلند ی گرفت ز رایت نشان
 سپه را نبوده بجز ذرع و ترگ
 کشیدند شکر بیدان جنگ
 ز خود و ز خفتان رویین سرشت
 ز پیلان زنگوله بند و ستین
 ز سمتی و گراشتران صف بصف
 ز بس آبدار سب پیغوله تا

ز مردان غازی حسابی نبود
 بهمراهی شاه برخاستند
 زمین از تپ و لرزه گردید ز آ
 تو گوئی که یک شهب قفوج شد
 بهما سنجای شکر فروکش نمود
 سکونت گزیدند مردان جنگ
 شده نیز از مشرقتان عین
 شده خصم را جای اندیشه تنگ
 تو گوئی که بود آختر کاویان
 بمیدان اینجا سر ساز و برگ
 برخ چون پلنگ بدل چون نهنگ
 بهیبت درافت و هر خصم نشت
 حصار شد از قلعه آهین
 ز اسپان تازی صفی در علف
 ز آئینه کار سب زنگوله تا

چنان بر درخشید شکر تمام
 نبرد آزمانیان و لشکر کثان
 همه چالش و یک تازی کنان
 شخص شاه کردان دران شور و شر
 چو پوشید تختان خورشیدگون
 ازان باز سلطان نونخواستند
 بدتش کی تیغ الماس کار
 طلب داشت گلگون همشکلین
 بسکود سبک خیز فرخ لجام
 چو خورشید بر شد جلوه ریز
 به پیش شه آسمان اقتدار
 ز بانگ نی و چنگ یکبارگه
 ز رمح و ز ژوپن و گرز و سنان
 ز تیر و ز گویال و گرز و کمان
 به برگ سنوان هاز شمشیر تیز

که گوئی فلک بر زمین زد قیام
 همه به سلاح و همه بانشان
 همه در زش و نیزه بازی کنان
 ز سیفی جمیل ز سیفی کم
 بیایش شده فرقدان سرنگون
 شد از خود و از برگ آراسته
 بنزدش سیکه رمح جوهر نگار
 شده غرق جوهر ز پاتا پرتاق
 نبرد آزمانا بارکش تند و رام
 شده از تقسیم بان صدانفره خیز
 علم بر کشیدند بر حمیس وار
 بجفتش در آمد صف بارگه
 شده پاره پاره دل دشمنان
 کباده شده بازوی زورمند
 شده سایه چون عکس بر جلوه ریز

بجوش آمده جفت آتین
 ازین سو خدنگ و از انسو تفنگ
 چه ناوک نکند ندو خرنجک
 نقیبان جنگ بمیدان جنگ
 در آمد میدان دلیری اش
 بگفتا منم یادگار زمان
 منم از دها پیکری در مصاف
 بگفت و بیا و بخت در کارزار
 بر آمد دگر نیزه داره دست
 بگفتا من آنم که در روزگار
 قضا با کسی لعب و بازی کند
 بفرید و کوشید و کشت و بمرد
 خردشید و گردید با کار جفت
 تودانی که من در ره انتقام
 خردشید و کوشید و کشت آینهان

شده گره آتین بر زمین
 از انسو تفنگ و ازین سو خدنگ
 چه کردند از جوش دل جنگ
 رجز خوان شدند از پی نام و ننگ
 بغرش چور عدو برخ چون اسد
 بطغلی زد دم تیر را بر نشان
 بنخیم بجنب بد اگر کوه قاف
 نشانید از نرق اعدا دار
 بر تن کرده سیل و زره تنگ و چیت
 ننگ شتم گهی از کسی شرمسار
 که از من سر جنگ سازی کند
 ازان پس بر آمد یکی چیره گرد
 بر جمعی ز انبوه اعدا بگفت
 نبردم به نیان ز پیغاره نام
 که شد بر زمین پشته کشتگان

عدو نیکه دست تهور کشاد
 فتادند در جگر قتل و هلاک
 حرفیان طاعنی و ناکام دست
 خروشان و عسکران برون آمدند
 ازان شهسواران هم شکل و یو
 یلی نامدارے چو دیو سیاه
 ز قهر شهنشاه گلگون قبا
 بگردی دگر ضرب گو پال کرد
 بایامی شه میمنه میسره
 ز فولاد خایان چرمینه پوش
 به تیر و به شمشیر و گرزگران
 ازان رخس تازان ادهم کشان
 چو دریای قهر و غضب موج زد
 شد القصه فوج عدو زیر چاق
 شده نعره الامان چارسو

بغلطید و در خون و سقے اوفتاد
 نبرد از میان شوریده ناک
 چو دیدند در قلب لشکر شکست
 گرفت بکف بجز خون آمدند
 مسر اسیمه شد خلق و آمد عزیز یو
 بفرج عدو بود میر سپاه
 بجانش فرورفت ز هر قصا
 نقش همچنان شکل غربال کرد
 کشیدند تیغ و کشا و نذر
 به سبب خصومت در افتاد جوش
 کفن شد زره در برد شمان
 شده در عدم از تهمتن نشان
 بسیلاب خون همه فوج زد
 ز بردستی شان فرود شد بطاق
 امان اوسلطان فرخنده خو

<p>طسایه در افواج اعدانهاد شده جانب خیمه خود مسیر فرو بست مهر پرده شب بحسب که از شور و شر خاطر م شد رها چوستی کنم کم سگالم خروش</p>	<p>بموقوفی گشت و خون حکم داد هم با عنیان را نموده اسیر چو سلطان خاور در آمد عجز سز و گرو سب جام می ساقیا چنان ده که سیراب گردم پیش</p>
<p>اشعار بر مہمب</p>	
<p>رخ افروزیم کن ز تاب نمید که بر شور قفلت بر اتم بود نظر تاسے انجم نمودند کور بیفزود بر مهر و مد زیب زمین شده مضطرب روح بہرام گور زمین لاله گون گشت زان در نمود شده خلق چون تختہ لاجورد شفق ہم در آمد بازیگری کہ شد محو سیرش مد و مشتری</p>	<p>بدہ ساقیا از شرابم نوید ازین مصطبه کے بہ خاتم بود در آن انجمن از قنادیل نور رسومات سلطانہ از جانبین ز لذات نعمات شیرین و شور شدہ روز معہود ساقی نمود ز سر سبزی خلعت سرخ و زرد بزرگ شدہ از چرخ نیلوفری بر آمد از ان با زر سم بری</p>

<p>روان سوی عشرتگشاہوم تو گوئی کہ مینوشگفت از زمین دو طرفہ روان چون صفت لاله زار بدیوانکہ قیصر محترم</p>	<p>ہمہ فوج شاہیے پوخیل نجوم بہر ہمیش گلبن کا غدین سبواے زرین و مینونگاہ رسید الغرض رسم فرحت شیم</p>
<p>در میان رسم برات و جلوہ</p>	
<p>شبہی آسمان سوز و پروین فرزند شبہی کوز علوے صفا یافتہ کہ بد دیدنی جلوہ نار و نور ہما از زمین بر سر جنگ شد شدہ کرہ آتھین بر زمین چو بام فلک روشن دار جہند عطار و بدستار بندی رسید سر اپاش کان جواہر شدہ غریق جواہر ز پاتا با بفرق پی عقد محبوب دلخواہتہ</p>	<p>شبہی مایہ دار صفا لے چو روز شبہی کو برات ضیا یافتہ شدہ حکم رسم برات از حضور ز نخل قنادیل رہ تنگ شد ز بس کثرت پنجہ آتھین قدم بر قدم کوہ آتھن بلند چو نوشتاہ ملبوس دہر کشید بہ تن زمیںش از لعل و گوہر شدہ طلبداشت گلگون ہر شکل برق شد اسوار نوشتاہ آراستہ</p>

<p>خراش سینه عرفان چه سازی کنی در یوزه از لغت محمد</p>	<p>خمش ماهی که از کلک مجازی بمان بهتر که بهر بیض سرد</p>
<p>نعت شهنشاہ لولاک</p>	
<p>فروزان آفتاب اوج رحمت گنہ آمرزشتی پُرگنایان بقایش هستی آموز دو عالم کلیم طور عشقش نور یزدان ضمیرش راز دارلی مع الله زادنی پایگاهش قاب تو بین میشل کعبه و بیت المقدس بود لولاک نص عظمت او لب خمیازه پیرا کم ز گل نیست در آغوش جبینش صبح محشر نبوت راز ذاتش ناز بر نماز ز بهی سراج آدنی پای او</p>	<p>گرامی گوهر دریا سے وحدت وکیل خاصه و مقبول یزدان تعالیش انجلائی عرش عظم نسیم صبح علمش ستر عرفان سرا سراز سر از ان کا قوی از پنجه اش نازوی کونین بود ابروی او از طاق اقدس بود سین و لیل رفعت او بهار عارض او گر چه مل نیست در انداز سحر و شش کاخ اخضر رسالت از ولایش یافت اعزاز ندای پای او شد سایه او</p>

رسد صلوات حق دایم بر وحش
 پیش در رهگذار دین و ملت
 خوشاد در راه حق تصدیق صدیق
 توان گفتن رسیقی غاز اورا
 ز ترک حُب دنیا بود کارش
 امامت کرد بر فرمان حضرت
 نه تنها بر بنی از جان من بود
 آلا ای خاتم که درون صبریم
 چه فاروقیکه از عدل خدا داد
 با یام خلافت شاه و والا
 بعد او که لطف حق بر وحش
 بر اگر آتش حدیث کلمه اش
 کسی که بنشیند در عین وارد
 حیائی که بایمان گشته و مساز
 سخا از بهت او تاج بر سر

همین بر آل پاک پرست وحش
 کنم توصیف ارکان خلافت
 خوشا فرمان برش تحقیق و تدقیق
 محبت احمد مختار اورا
 بنزد حق همین بود اعتم بارش
 خلافت یافت از اجماع امت
 که خیر المخلوق بعد الانبیا بود
 به توصیف عمر شود دستگیرم
 نمود آسوده و هر گیتی آباد
 جهانرا کرد و وقف کار عتبی
 ز حد بگذشت تعداد وحش
 گواه عادل است قصه کوتاه
 سر توصیف ذی النورین وارو
 مزد بردات عثمان گر کند نماز
 حیا از نسبتش معراج در بر

<p>ز بیت المال مقصدش بهین بود چو باشد صهر و مداحش بهیمبر زبان داشت رشت از آب کوثر بود ووش نبی معراج گاهش ز تیغ او قوی بازوی اسلام اخوی احمد و داماد و نائب بود عینین او شبیر و شبیر بود علم لدنی را علی در</p>	<p>درش حاجت روانی مومنین بود چه سازم و صف آن پاکیزه گوهر دستم پیرا دایم حیدر سواد طور این خاک راهش حاشش قاطع اضلال او اوم مطیعتش از مشارق تا مغارب بود از ذوالفقارش فتح خیبر بآل مصطفی باشد علی سر</p>
<p>خاتم مشوی چهارم موسوم به گلبنک معرفت</p>	
<p>تو دنیا بدان جز خیالی بخواب نه جاندار ویش راحت جان دهد فقیری ادهم کم از سلطنت شود درومی تا وی در بهریش نه خیزد ز پامردی سیه چکس کجای پرستی و ز تار او</p>	<p>الا می خرد مندانش آب نه شاد او پیش کام دمهقان دهد نگنجد بچشم بصیرت صفت به ایت شود هر که را منظرش کسی که ز قهرش فتنه در نفس کجا شیخ صنغان و خسار او</p>

کجا حافی رند شوریده ناک
 مجاز از حقیقت شده سرسراز
 نذار و بها فضل و آلاسه او
 چه خوش گفت گوینده دلنواز
 کسانیکه نیروان پرستی کنند
 مناجاتیان را هدایت از دست
 بود جبر و قدر و قضا و قدر
 ولی خویش را در خطا داشتن
 دل از قیل و قال تو هم کز کون
 گر انایه نطق تو جان مے برد
 جدا گانه در ذکر عرفان گم
 کن اینک سخن برد عا اختتام
 الهی بود اے بازار عشق
 بشوق لقای تو ای ذوالعطا
 بعشق مجازی پشیمان کن

کجا سستی عشق نیروان پاک
 حقیقت بشهرت رسید از مجاز
 شده فرض زان شکر نما مے او
 که جان در درد و رتن مرده باز
 بر آواز دولاب سستی کند
 خراباتیان را هدایت از دست
 فرو بسته یک رسن در نظر
 بود از ادب پایه نگر داشتن
 شود ساز و برگ رگ ارغنون
 نشید ترا آسمان مے برد
 مرتب کنه نسخه مختصر
 که باشد اہم چون نمک در طعام
 بنقد بہا مے خریدار عشق
 بکن خاطر م فارغ از ما سوا
 ہوا دار زلف پریشان کن

دلم شاد دار از حصول مرام	غم دین و دنیا دهه السلام
خاتمه الکتاب	
تاریخ طبع کتاب قصاید ماهی از مصنف	
آرایش نو بهار نظم با هر گلش	گردید چو از گلک بدیع ظاهر
سال طبع قصایدم پیر خرد	گفتا که قصائد (عبد محمد خان ماهی)
تواریخ و تقاریر طبع قصاید ماهی از شایع و کاتب	
شریانشاعر شعری مکرمت بنیاد شهر در اس و بلده حیدرآباد	
انتباه	
عند الزمین کاشانه نظم این دیوان شعری گرامی تقدیر جا ما که بر عایت حروف تهجی خوش کرده اند از خود اجلاس سروده اند امید که از تقدیم و تاخیر اسمی بر اسمی گردان بر دامن خاطر می نشیند -	
حرف الالف	
اکرم - تخلص سر و جو بیار فصاحت بلبل شاخسار بلاغت کهن خیابان جوان طبیعت فروغ دیده اصحاب فضیلت مولوی مستمد خان بهادر تلمیذ و رکن مجلس مشاعره حضرت اعظم عیسی نواب منفذ کرناٹک - پایگاهش در بزم سخن	

اکرم باد -	
که یادگار با اهل سخن بود جاوید ندای زمزمه زاد آخرت گردید	نمود طبع قصاید جناب ما بر ما برای سال بیایون زانکف ای اکرم
وله در صنعت منقوط	
در نعت و منقبت چو در سفت اشعار غریبه با تقسم گفت	از شقیب فکر ما هر اکرم سال طبعش کسوف منقوط
ایمان تخلص فاضل نبیل مستعد سعید ل سالک مسالک لطف و وداد ناج منابع خلعت و اتحاد - مولوی تاج حسین خان بهادر قره باصره ایمان آباد	
نوشت پاک ز عیب سخن همه کیان	جناب ما بر ما خوش قصیده با نعت
همه قصاید ما بر نعت مرهم جان	بگفت سال خوش طبع آن چنین ایمان
اختر تخلص لئین رسا مزاج - ذکی الطبع جو دت امتزاج - گوهر درج فہم ذکا - اختر برج ذہن رسا - برخوردار محمد عبدالقادر صاحب طول عمر برادرزاده و تلمیذ مصنف -	
کامل العصر و ناظم احوال پہ شناسے رسول عزوجل	افضل الدہر حضرت ماہر کرد دیوان رستم درین آوان

<p>برد از یاد و تلخی خنظل رخت خود بر کشد به برج حمل نازد و گوید این سخن مجسمل تو رسیدی بمنزل اصل گر شنیدی قصایدش بمثل صاحب روز آخر و اول گلشن نعت احمد مسل</p> <hr/> <p>۱۳ ۱۹</p> <hr/> <p>۱۳ ۱۲</p>	<p>ق</p>	<p>دستگاه غذوبت شعرش چون بدعوی همسری خورشید خامنه اد بلوح نعت نبی من رسیدم به منزل اعظم بوسه بردست او زدی عرفی سامی او ببرد و عالم باد ساش آخر بگوز روی طرب</p>
	<p>وله</p>	
<p>که دران گوهر محامد نعت هاتف غیب نظم رنگین گفت</p> <hr/> <p>۱۳ ۲۰</p> <hr/> <p>۱۳ ۱۲</p>	<p>وله</p>	<p>عسکرمنا نوشت دیوانه سال طبعش بریده چشم چند</p>
<p>زور قم نعت شافع محشر میتوان گفتش منم و خست خامنه او بجلوه گاهه سحر</p>		<p>عسکرمنا استاد ما ماهر حرف حرفیکه درج دیوان است غنی افشان شو و چو زلف بیان</p>

<p>دست و پای سخن شده احمر خسرو باج خواه اهل منبر هست عینک چشم اهل نظر منکر شعر او ز بون خست کامه در جهان سخن پرور تا قیام سپهر و دورتر چمن زاد آخرت اختر ۱۳۰ ۱۳ ۱۲</p>	<p>از خای خیال رنگینش طرز نغز کلام او باشد مطلع هر قصیده و ترش قدروانش عزیز اهل کمال با چنین شاعرای زمانه بناز با دطل نبی برو و ایم از لب صوف گفت تا بخش</p>
--	--

وله در صنعت زبر و بنیات

<p>عدیم المثل در علم و همت بیاضی نغز چون تفسیر مینیا ضیای عید از سطرش مویدا کلام عمده دلکش بگفتا ۱۳۱</p>	<p>جناب عتیم استاد دوران رفتم کرده درین عهد سعادت بزلف معنی شین نهان شب قد سر و شتم از سر الهام اختر</p>
--	---

وله در صنعت عاطفه

<p>کامل الدهر و وائل عالم</p>	<p>مصدر علم ماهر اکرم</p>
-------------------------------	---------------------------

<p>در سر مدح سرور عالم کفایت او مصدر علوم و حکم کار او مدح احمد اکرم مصراع او مکر حاسم دو دم دل حیات او را مدام الم مصدر مظهر سرور اکرم</p> <hr/> <p>۱ ۳ ۱ ۶</p> <hr/> <p>۱۳ ۱ ۲</p>	<p>داد و داد کلام عمده دلا و هم او سائر ممالک حمد عمل و ورود او در دو سلام کار الماس کرده حاسد را دا و را صد سرور ده او را کفایت ماسطه سال کرد او را</p> <p>۶</p>
---	--

ایضاً در صنعت معجمه

زینت بین ز تشبیب نبی

۱۳

۱۲

حرف الباء

بامی تخلص ناظم اقلیم نظم آرائی - واقف اسرار سخن سرائی - سر و قرار باب
 فضیلت - صدر نشین ایران فصاحت و بلاغت - امیر ذی توقیر فاضل بنیظیر
 بنی اجد صاحب الخطاب به راجه گرداری پر شاد محبوب دولت بهیاد
 امیر حمید را باد دکن - افکار گردون کمندش باقی و مستدام باد -

<p>گوهر مدح و ثنائش سقیم سخن دلکش با هر گفتم</p>	<p>چون بدیدم سخن همسر را سال تاریخ کلام پاکش</p>
<p>بهره ور - تخلص نظم جادو بیان سخنو رطب اللسان - سر چشمه قنوت لایق بزم محبت محمد اشرف علی صاحب - از سیف سخن بهره ور باشند -</p>	
<p>چو باغ قصاید ز هاشم گفتم بهار ریاض محمد گفتم</p> <p style="text-align: center;"> $\frac{11}{13}$ $\frac{12}{13}$ </p>	<p>نیش و دل عالی تازه کرد ز فرق ادب بهره ورسال او</p>
<p style="text-align: center;">حرف التاء</p>	
<p>تابان تخلص چهره افروز علوم مستنوعه - مایه اندوز فنون متفرقه - کره کشای معاد حکمت و شناسائی - تازگی بخش نازک خیا و سخن آرای - مولوی غلام محمود صاحب مهاجر میا نجیب سرسبز جن جنرال آفیس - گوهر کیش تابان و درخشان باد -</p>	
<p>خان عبد الصمد عیان آمد سخنش روح بخش جان آمد که پسند سخنوران آمد</p>	<p>آن کرم که نام نامی او صاحب علم و حافظ آن کرد و لغت سخن تصنیف</p>

<p>دقتتت جان جان آمد ۱۳ ۱ ۲</p>	<p>سال تارکش از دل تابان</p>
<p>سنیم تخلص واقف رموز سخن صاحب علم و فن - سرچشمه شناسائی و خبرت - معبر ذهن و ذکاوت - محی الخیالین صاحب فای پر فیسیر محبوب کالج سکنر آباد علاقه نظام - همواره در حفظ ساقی کوثر باشند -</p>	<p>ولا عبد الصمد خان همرا بسال طبع آن سنیم اینک</p>
<p>چه در دقتتت پاک مصطفی سفت زهی نظم مکرر با تقسیم گفت ۱۳ ۱۲</p>	<p>حرف الجیم</p>
<p>جوش تخلص مست صهبای سر جوش لفظ پروری - سراج کاشانه نظم گسری - رنگ آمیز لیاقت و استعداد - ترنم و زیر گلبانگ اتحاد - مرزا غلام علی بیگ صاحب - بحر طبعش علی التوالی جوش زن باد -</p>	<p>برنگ عقد کبر نظم گشت این دیوان چو قاصد سینه شد جوش آید این مقصود</p>
<p>عیان ز مدح رسالت عقاید مآبر جزای قصد مہارت قصاید مآبر ۱۳ ۱۲</p>	<p>حرف الحاد</p>
<p>حشمت تخلص نسیم قانون فراست همچون فلاسفہ ذہن و ذکاوت مخترع ماء الورد خیالات گلگون - موجد بناضی مطالب بوتلمون -</p>	

ڈاکٹر رئیس الاسلام صاحب - جو یای خیالات ذی حشمت باد -

خان و الانشان امیر زمان	دا و ترقیب نظم منسوخ فال
بلبل طبع گفت با حشمت	گو ریاض امید ماہر سال

۱۳ ۱۲

ولہ

ماہر چو این قصایغنتیہ طبع کرد	یعنی بسک نظم گھر ہا گفت سفت
حشمت چو این خزانہ لغت نبی بدید	مرغوب انبیا سن مطبوع او گفست

حقیقہ تخلص رکن خاندان سیادت - خضر نش صافی طینت - مصدر خصائل
 مسعود - مدح خوان حبیب رب دود - سید دستگیر صاحب مدح خوان -
 و قلب ماہیت سیمیای نکتہ دانی ضرب الشن باشند

وہ چه در لغت مدح اہل بیت	طبع شد مجموعہ صدق و صفا
پر لب آدسال تصنیف از حقیر	جبذا دیوان ہر مر جبا

۱۳ ۱۲

حرف الخاء

خورشید تخلص عارف کنوز سخنوری واقف رموز نکتہ پردوری - خورشید
 سپہ شرافت - اختر برج نجابت - حاجی حافظ خورشید احمد صاحب ۲۱ ماد
 نواب عظیم جاہ بہادر غفران آب - پر تو اشعارش ہمچو خورشید پر انوار باد -

روضہ جنت کی سید ہی رہی یہ		فکر ہم سہم نعت رسول
گلشن نعت رسول اللہ ہی یہ		بیل دل نے کہا خورشید سال
حرف الدال		
<p>داغ تخلص صدر شین انجمن فصیح اللسانی شمع افروز بزم شیوا بیانی مہر تابان اوج سخنوری۔ ماہ درختان سپہر منی پروری۔ نواب فصیح الملک بہادر جہان استاد بیل ہندوستان استاد حضرت نظام دکن خلد اللہ ملکہ۔ لالہ زار طبع رنگینش داغ افسردگی میناد۔</p>		
<p>کامل ماہر فن عبد صمد خان فیضان چمن نعتیہ و منقبتیہ دیوان</p>		<p>سخن پاک چو نعت نبی موزون کرد داغ این مصرع رنگین پے تاریخ بگفت</p>
<p>دوست تخلص کل کل از محبت بیل شاخار مودت۔ آب تاب کلام شیرین مصدر خیالات رنگین بیت صہبا معنی پروری۔ سرخوش بادہ نظم گسترگی سید خواجہ میا نصاحب قلعہ دار جاگیر ات ساکن حیدرآباد دکن مصنف دیوان موسوم بہ کلزار خیالات۔ شمع افروز انجمن دوستی و محبت باشند۔</p>		
<p>دوڑنای شاہ ابرار رقم زد دیوان گفت تعویذ دل بازوی جانہا سن</p>		<p>ماہر علم و ہنر واقف اسرار سخن دوست اینک زرہ ربط و تولا کیم</p>

ولہ لفظ ریٹارو

ہزار ہزار شکر اور سچ و دروکار عالم کا کہ جس نے اپنی قدرت کاملہ سے کیا کیا ذمی فرما
 اہل کمال پیدا کیا جو سخوڑ شہرہ آفاق کہلائے اور جنکی سخندانے کا شہرہ جا بجا ہی ہر چند
 یہ ہمہ عالی ہی زمانہ قدر دانوں سے خالی ہی جہان کمال کا وجود ہی قدر دان میں
 موجود ہی شمع کو پروانہ ضرور ہی گل و بلبل کی دستاں مشہور ہی صن کو عشق لازم ہی
 کمال کو فروغ دایم ہی سے گری جو ہر توجہ ہری بھی ہی چسپے کا مشتری بھی ہی
 اس سنگام بہار انعام میں کہ نظر عنایات الہی ہی اور مصدر برکات نامتناہی۔ شاعر
 نامی و گرامی مخدومی و معظی عالیجناب معلی العاقب فلک رکاب نواب حافظ محمد عبدالصمد خان
 بہادر المتخلص بہ ماہر ساکن مدرسہ نوبہ نواب والا جاہ ایک نعتیہ دیوان شاعری کی کا
 عاشقان رسول کی جان ایمان تصنیف فرمایا ہی دریا کو کوزہ میں سما یا ہی جو فی الحال
 طبع ہو رہا ہی سبحان اللہ عجیب زبان ہی اور عجیب بیان مضمون درست بندش بہت
 محاورہ سلیس استعارہ نفیس ہر شعر میں موتی پردے ہیں اکثر شعر اسکو دیکھ کر خجالت
 سے روے ہیں اگر فردوسی سننا ہی چھوٹ جاتا اس کے نظم کا سلسلہ ٹوٹ جاتا۔ اور
 خاقانی پانی پانی ہوتا سر گرم ثنا خوانی ہوتا اگر یہ طرز سخن واقف بنا لوی اور شوکت
 بخاری دیکھتے خجالت سے سر دھرتے۔ اللہ الحمد شاعری وہ شاعری کہ جس کے

ہر ہر لفظ سے ایک ایک پھول باغ عدن کا جھڑتا ہی اور شیرہ جان مقوی روح روان
 لب طراوت بار سخن نایاب سے ٹپک پڑتا ہی جس جس نے سنا اول سرو ہنا بعد یہ
 کلمہ زبان پر لایا کہ آج ہم نے سبحان و ایل کے ہم فن کو پایا یہ کس فصیح اللسان
 بلاغت ترجمان کا دیوان ہی کہ جسکے روبرو و گل نے مہکنا بلبل نے چمکنا چھوڑ دیا
 واقعی قصاید کی طرح میں قلم سرنگون ہی اور خوبی کتاب موصوف تحریر سے فروز
 تقریر سے باہر ہی زبان قاصر ہی ایسے کلام کی اکثر شعر انظیر دیتے اور ثبوت
 لیتے ہیں ختم کر تقریظ کو اسی دوست یہ لکھ کر شتاب پڑا کاتب و مکتوب میں شبہ
 دو نوا جواب پڑے۔

حرف الذال

فوز میں تخلص باریک بین باز کینیاں جان معنی و روح کمال فروز زندہ شمع قانون
 فراز زندہ لو اسی علوم و فنون علی دوست خان بہادر۔ طبع ذہینش بے مثال باو۔

سراج ہدایت کتاب قصاید
 ۱۳
 لکھنؤ نظم ماہر تاریخ شاہ
 ۱۲ ۱۳

بشاشت دو بالا جملوہ درآید
 ۱۳
 دگر تحفہ جان سنش از ذہین ہم
 ۵ ۲ ۴ ۶ ۵

تاریخ عربی

عليك سلام كمثل سلامك	كامل كمال اعتراف كلامك ۱۲ ۱۳
نشر	
وسيله آخرت ۱۲ ۱۳	
حرف الراء	
<p>رضا تخلص قافله سالاران اتقيای زمان - سرپرست زمانه دوران - غره ناصیه علم مبرز قره باصره اهل نظر - فاضل دوران - برگزیده ایزدمنان مولوی حاج محمد ضیاحسین فاروقی - جاویدان در رضای الهی باشند -</p>	
<p>زهی کرد ما هر قصاید رستم که در قالب مرده دل چون سیخ مه نو خجسته پیش هر مصرعش معانیش روشن تر از مهر چرخ بسک معانی آموده در بحسن معانی و انداز نو بگو چشم بد دور تاریخ طبع</p>	<p>به لغت رسول خدا صمد مضامین آن جان تازه داد به خور طعنه هر مطلعش حس زند مضامینش علی زگردون بود تفاخر بقدرت یا کند ندارد نظیر خودش غیر خود زهی جلوه نظم ماهر بود</p>
	وله تاریخ فصلی ۱ ۲ ۱۳

<p>ماہر رشک دہ خاقانی گفت اکتف سخن لا اثنی ۱۳۰۲</p>	<p>نعتیہ طرہ قصائد نوشت سال فرخندہ طبعش ز رضا</p>
<p>ولہ</p>	<p>ولہ</p>
<p>آن قصاید کہ نہ اندر نہ بدل گلشن نعت نبی مرسل ۱۳۱۲</p>	<p>نعتیہ کرد در تہم ہما سال طبعش برضا گفت فلک</p>
<p>ولہ</p>	<p>ولہ</p>
<p>گشتہ مرقوم چو شد طبع ہمام ماہر واہ مقبول جہان گشتہ کلام ماہر ۱۳۱۲</p>	<p>ماہل طبع قصاید کہ بہ نعت احمد با دل شاد و رضا کرد در تہم تاریخش</p>
<p>ولہ بن فضلہ</p>	
<p>پیدا از ان کمال خلوص و ادب بود گوی قبول در گہ شاہ عرب بود اشعار نعت احمد طہ لقب بود ۱۳۰۳</p>	<p>ماہر قصاید یکہ نعت نبی نوشت سازی اگر شاہدہ حسن سبج آن فصلی کنش رضا بکمال خلوص گفت</p>
<p>ولہ اردو</p>	<p>ولہ اردو</p>
<p>کس فصاحت اور بلاغت سے کہیا دیکھتا خجلت کے مار پشت پا</p>	<p>دیکھئے ماہر نے نظم نعتیہ ہوتا اگر سبحان و ایل زندہ اب</p>

<p>پاؤں اور کی انتہا فہم رسا اور بندش بھی نئی مضمون نیا ہی یہی گلشنِ بلاغت کا کہا</p>	<p>ہیں مضامین بسکہ عالی کیا مجال استعارے اور تشبیہیں نئے عیسوی میں دلنے اور سا سال طبع</p>
<p>رفعت تخلص سخن سنج و لطیف ساز۔ ساز و برگ خیالات النواز۔ صاحبِ نگین لطف قرین محمد عبدالوہاب صاحبِ بنیرہ نوابِ عظیم الدولہ بہادرِ حرمِ تاب فضل و اہبِ متعال قرینِ حال ستودہ مالش باد۔</p>	
<p>گل مدحتِ عزو شانِ رسول شدہ تحفہ عاشقانِ رسول</p>	<p>چو بیکلفت از ہر نکتہ دان ز روی ادب سال تاریخ او</p>
<p>ولہ</p>	
<p>بشکل مجموعہ ہرچو گلہ سہ مشا بہاؤں پر آم سجواب ہش ز بلبل طبع باع حق یقین برآمد</p>	<p>چو محمد شد گلِ نشانِ خیال ہر سیرِ کلک ہا مشامِ نعمت نگہش تازہ گردید ہست اشرف</p>
<p>حرفِ حسین</p>	
<p>سلام تخلص سیر برج فصاحت گوہر و برج بلاغت گرہ کشای غومض نکتہ دان فرازندہ لواہی شیوا بیانی۔ صاحبِ مجد و تقاضا احمد علی الدین خان بہادر۔ سلام و کلاش باعثِ تسخیرِ ایمان باد۔</p>	

<p>بفن شعر شیل عرفی گفت شعرا گھر بار بی بنویسم زره یک رنگی جسم از بار بنی امی دعا خوب بر آمد یعنی دستر مخ رسول عربی</p>	<p>ایم عبد صمد خان ہر بدریح شہ کونین سلام خواست از من کہ سنین طبعش بامدادان زتہ دل امداد باشنیدم کہ کسے میگوید چشم بد دور از ان باد کہ ہست</p>
<p>اولہ اردو</p>	
<p>گرتا ہی سپندا کو ہر اک صاحب نیش تعریف میں اونکی جو کسی نے کہا بغیش</p>	<p>کیا خوب قصابید لکھے ماہر نے بکوشش تحریر کی تاریخ نکل آتی ہی از خود</p>
<p>حرف شین</p>	
<p>شرفی تخلص ہر سبیل سخن رانی گوہر اکیلی نکتہ دانی عارف معارف شعر و سخن سالک سالک علم و فن فارسی ہمار معرفت یکتہ تاز میدان طریقت شیعہ خواجہ شاہ محمد صاق صنا الحدیسی حسنی شہتی قادری اور جنس شریف سخن و لفظ علم و فن</p>	
<p>تقریظ</p>	
<p>لہ الحمد والمنہ کہ این مجموعہ قصاید غسیہ و منقبتیہ مصنفہ امیر ہند تو قیر منع جو دو ال</p>	

قدردان اهل کمال عرفی زمان انوری دوران مولوی محمد عبدالصمد خان بهادر تخلص بهر
 دام افصا که گلتان نیست که نظاره آب زگش گلزمین مهنه و شیراز را بر خاک بی آروی
 نشانده و گرد ملال فقدان باغبانان این گلشن یعنی سخنوران کامل فن از دامن جده
 جبهه نظار گیان شتاق افشانده عرفی و انوری را مژده که چون عند لیبان شیدا
 بهوای این گلزار همیشه بهار در اسن زرد پر پریم آید و بهنر بانی ترانه سخنان این گلشن
 بهره دانی را بایند سه زهی این گلستان زگمین باهره که حسن نظر سبب شرف است
 بهر گوشه او بود جلوه آرا تا تانت بلاغت فصاحت سلامت تا اینک از مساعت
 سخت بنظاره آب رنگ گلهای بو قلوبش چشم دل را نوا می امید میدهم و بنغمه سنجی
 تاریخ طبعش گوش گوش بر آواز لطف سخن را ذوقی و سروری مع این گلستان
 خرم و این باغبان آباد باد -

قطعه تاریخ

آبیار چمن نظم چو شد	خانم ماهر علم و عمل
بیل طبع سنش گفت شریف	گلشن نعت نبی مرسل

شاد و آب تخلص کرده کتای معاقه نظم آرائی. واقف محاسن سخن سرانی -
 فصاحت نشان بلاغت تو امان - مولوی حاجی سید مابده حسین صاحب رضوی

رکن مجلس انتظامی علاقه پایگاه نواب میر آسمانجاده بهادر - لاله زار طبیعتش حرم
و شاد و اب باد -

گوهر نعت جناب سیدالابرار صفت	حیدر عبدالصمد خان ماهر فن سخن
گلستان نعت الله الصمد شاداب گفت	بیل طبعش فکر سال او شد ناگهان

حرف الصاد

صفا تخلص بدر منیر اوج نکته پروری - ابر طبع گلشن نظم گسری - حشر شپه صدق
و صفا - بهم فکر رسا - محمد صفی الله صاحب نبیره نواب عظیم الدوله بهادر رحمت آب
صفای طینتش عبار آلود فکر مساوا الله مساو -

علم و لیاقتش همه ظاهر است ازین	تصنیف کرد عمده قصاید چو همرم
دیوان نعت و منقبت اولیای دین	گفتم صفا سنش ز سر اعتقاد نیک

حرف الضاد

ضیا تخلص صاحب فهم رسا - بهم ذهن و ذکا - محمد ضیا، الله صاحب
کبریت احمر طبیعتش در قلب ما مهیت سخن ناسره چیره دستی کناد -

چو بگفت یک دل کتاباغ فکر	ز گلهای منظوم استاد عصر
سن طبع دیوان چبا باغ فکر	ضیا بیل طبع رنگین بگفت

حرف الغین

عوث تخلص عالم باعمل و زهد و تقوی ضرب المثل - حافظ صحایف علوم و حکم -
 عارف معارف موشن دم و نظر بر قدم - سر جو بیار سلاست بلبل شاخار منانت
 مولو حافظ شاه عوث علی صاحب ساکن حیدرآباد دکن استغاثہ ستیزہ من تو وار سندن

رباعی

فکرش گنجینه سرایر آمد

ہر کہ بفن شعر ہر آمد

مثل عسری کلام یا ہر آمد

راند م بزبان ہمینکہ نظمش دیدم

حرف الفاء

فدا تخلص سخن گوی لطافت قرین - ساز و برگ سرخروئی کلام نگین
 قادر مرتضی خان صاحب - بر رنگینی کلامش لاله احمد فدا شواد -

لولو سے شہوار محمد بسفت

ماہر اسرار سخن چون بسفت

واہ چہ منظومہ ماہر شفت

از لب چاقف سن طبعش فدا

۱۳۱۲

حرف الکاف

کوہر تخلص سامراج و تیز فکرت - عالی ذہن جوان طبیعت - ہمد فکرم صاحب

مفسر سبب کامگاری مطالب - بر خور دار محمد منور صاحب طول عمره برادر زاد
و تلمیذ مصنف .

تقریظ

یزدان را نیایش و یزدانیان راستایش اما بعد این خوشه چین خرمن را با بخت
محمد منور گوهر این حضور حضرت مولوی محمد عبد الغنی خان بهادر مغفور و مبرور در خدمت
معنی پرستان فصاحت منظر عرضه میدهد که اینک شیخ انگیکه از سلسله شهاب
عالمی مشتاق ضیائش بود سر از جلیاب اختفا بیرون کشید و آیا غیکه چون جام جسم
زبان زد خواص و عوام و منور ساز کاشانه خیال گردیده بود به حکمه ظهور در رسید
یعنی درین زمان مہمیت نشان و آوان سعادت اقران دیوان قصاید حضور در بنحو
حضرت عموصاحب صبیح المناصب ابوی مراتب جناب حافظ محمد عبدالصمد خان بهادر
المتمخلص به ماہر تطله العالی المتعالی که گلگشته فصاحت و دفتر بلاغتش متوان گفت
حلیه پوش الطباع گشت جفا دیوانیکه سواد حروفش بر سیاهی کاکل مرغ میبویان
خنده میزند و بیاض بین التطورش از لعه عارضه جبینان رخ میآید بهر مصرع
از نهال قدیمشاد قاتمان موزون ترست و هر بیتش از بیت ابروی حسینان فی حق
اگر قاصد نسیم سحر از شگفتگی مضامین بهار آگینش از مغسانی بر دباغ ارم

آنقدر سر پای آب تاب برگیرد که در چشم زدن بار و ضمه رضوان چشکی زنده و صیت
 عذوبت کلاست اگر چه مصر رسد چه عجب که از نم نخلت در طرفه العین طوفان جلالت
 خیزد خامه این ابجد خوان دبستان بیچمدانی در وسعت آباد تو صیفش بر هر قدم معذرت
 انگیز فر و ماندگی است و آتشب خیال این فارس مضمار بیگمالی در جولا نگاه تعریفش بهر
 کام حیرت او ای وضع زمین گیری آزا سجا که خوبی هر موضوع عین خوبی واضح است
 پس پاکیزگی این دیوان لطافت بنیان بر علم و فضل خدا داد حضور کرم الیه دلیل است
 روشن و بر روشنی مزاج جود امتزاج و رسائی طبیعت ذکاوت طویت ^{صد} مدح
 جحی مبرهن پیش گرم بازاری دکان شاعری حضور مغزی الیه بازار انکار پیشینیا
 راز و بازار نی نیست و در تقابل ضیای معنی پروری آن حضرت چراغ سخن گستری
 قد ما را فروغی و اعتباری فی خاقانی خلاق المعانی که طقب به حسان عجم بود و همخیال
 مدوح الصد گفتش بجاست و عمرنی که در شیرو ابیانی مثالی زده است مثال مرآت ضمیر
 میزش خواندن سزا است بدر چاچ اگر چه در شکل پسندی بدر آسمان کمال
 اما از رشک این طرز شاعری همدن وقف کا هیدگی هم شکل بلان تیچاره اسیر دین
 وادی اسیر دام حسرت و بی مایه طهیر طهیر وضع نخلت غرض که آتشب خامه حضور
 مدوح با عرفی و خاقانی حنان بعنان می تازد و لوای مهابرت و استاد می را

بر فراز بلند آوازی می آفرید اکنون طول بیان را خیر باد میگویم و بر اشعار ذیل

قطع سلسله کلام می نمایم **نظم**

که در گیتی میزند فال سعادت
هم استاد مکرم در جنت من
بفرقم تا قیام چرخ اخضر
بطرز خوب و عذوان غریبی
تجلی گاه انوار معانی
ز پر حرفش بلاغت می تراود
به از نخل قد محبوب دلجو
بیاضش روکش آمین هور
بود در پرده الفاظ پنهان
نهان صبح عذار صفوت آگین
بود هر صفحه اش فردوس ثانی
بقلب مدعی الماس کاری
سر تو صیف آن و هم دنیا است

بحمد الله درین آوان عشرت
حضور عسم عالی رتبت من
که ماند سایه او چتر گستر
رقم فرمود دیوان عجیبی
نه دیوان بلکه گلزار معانی
ز هر لفظش فصاحت می تراود
بود هر مصرع برجسته او
سوادش رشک خال دکیوسه حور
چنان انوارش از معنی رخشان
که در شام غریب خط مشکین
زرنگینی گلهای معانی
کند هر شعرش از بس آبداری
ولا تعریف این دیوان محال است

ق

<p>کنی مرہون خاموشی بیان را</p>	<p>ہمان بہتر کہ بر بندگی دیوان را</p>
<p>تواریخ طبع دیوان</p>	
<p>کز قلشن یافتہ معنی سند از کرم حضرت رب صمد تا زگی باغ جنان گل کند ہمچو بہار روشن و بینا شود خندہ بر آئینہ خور سے زند گلشن اتمام سخن نمند</p>	<p>ماہر حلال رموز سخن ساختہ دیوان قصائد رسم طرفہ مضامینش شکفتہ کرد ویدہ بمعنی زسواد نقط صبح بیاضش ز کمال صفا بلبل لبیم سن شاداب آن</p>
<p>اولہ در صنعت معجمہ</p>	
<p>در لغت پاک سرور دین شاہ نرس جان باغ مدیح شاہ رسل گفت آسمان</p>	<p>دیوان نوشت حضرت عمی محترم تاریخ طبع آن چو بہ منقوط خواستم</p>
<p>اولہ در صنعت نامہ و تاریخ تصنیف دیوان</p>	
<p>دلاچون رنگ بستان قصاید سر و شمش گفت دیوان قصاید</p>	<p>جناب ماہر رنگین بیان ریخت نمودم فکر سال از طرز نامہ</p>
<p>۱۳۱۱ کح ۹۰۹</p>	<p>۱۳۱۱ کح ۹۰۹</p>

وله و صنعت ذو بحرین	
مصقلن مصقلن فاعلن فا علائن فاعلائن فاعلن	
عسی من باهر نازک خیال گلشن نعت شه لولاک سال ۱۲ ۳	ساخته چون نعتیه دیوان رقم ببیل طبعم بمن اینک بگفت
حرف اللام	
لطف تخلص ساک مساک تحقیق عارف معارف ته قیق فارغ معقول و منقول هادی فروع و اصول مولوی حافظ حمید لطف الله صاحب المحاطب شمس العلماء عربی و فارسی پروفیسر گورنمنٹ کالج - کلامش لطف انگیز باد -	
کاللیة البدرا الصحافی النعت هذا سید التحائف و النعت ۱۳ ۱ ۱۳ ۱	اذ قال الماهر عن غایة الادب قال لها تف عامه بالفرجة
حرف الیم	
منظره تخلص منظره کالات ثالیة منیع خیالات بایة - ہمز پرورد بگفتہ ان معنی شناس رضیج اللسان قد روان اہل کمال ستودہ خصال مولوی ابو الانعام	

محمد منظر الاسلام صاحب کوپاموسی - سبجخل ضمیرش منظر کلمات باد -

لقریظ

رب العالمین راستایش گرم - و خاتم المرسلین رانیایش گستر سپس چشم روشنی
 روشن و ماغانزا - شاد باشی خاطر شادانزا - که مجموعہ قصائد - سرتاسر در فرزند -
 حرف حرفش خوب - لفظ لفظش مرغوب - معانی با الفاظش دست و گریبان -
 الفاظ و معانی با هم چسبان - مهاجرت خمیر با شیرینی دران بدان پایه برشته
 که عذوبت جان شیرین پرده غیرت برخ فرو بسته - رشاقیت الفاظش عمده -
 شسته معانی پاکیزه - از چه نباشد اینچنین ؛ که قالمش نغمه کفایت سحر نگار شیوایی
 شیرین زبان موجود معانی تازه - مفسر معانی دوز از اندازہ - تا کجا باخفا گویم
 چرانه بر ملا گویم داغش با سحر حلال را سحر سر اغش حافظ محمد عبدالصمد خان بہاد
 مضامینش را برداشت قفاخر المختصر پیوند انطباع گردید اشاعت پذیر گردید دیدن
 باید شنیدن شاید در بند سال طبعش بودم بدین آئین تحریر نمودم -

قطعه تاریخ

زعیب حسن فن شعر بانجبر ماہر	قصاید شہج گمانید طبع از ماقال
سین طبع بلا جدر قزوہ منظر	بری عیب سخن لفظ لفظ پر ز کمال

۹۱ - ۲۰۲۰ + ۹۱ - ۶۹۲ - ۵

<p>موجد تخلص مخترع لطائف علم و فن - دقیقه یاب محاسن شعر و سخن - غازه پشه تاریخ نگاری - سوره با صره ارجمندی و کالنگاری - برخوردار محمد عبدالباری خان بهادر طول عمره برادرزاده مصنف -</p>		
<p>چراغ حق</p>		
۱۳	۱۲	خست
<p>بر سر زمین دلکش مدراس باغ فکر آنداز ساقی گردون ایام فکر ۱۳۱۲</p>		<p>کلبای نظم حضرت ماهر خواتمه هنگام سیر این چمن بیخزان بگوش</p>
<p>وله</p>		
<p>گوی توصیف عرفی مدراس و چه تصنیف عرفی مدراس ۱۳ ۱۲ ۱۳ ۱۲</p>		<p>که بر در جزو خاتمه عرفی چشم بد دور سال تصنیفش</p>
<p>وله</p>		
<p>زین پس کمال صیت هر کف می کمال گفت هر ما هر سخن سخن لا مثال گفت ۱۳ ۱۲</p>		<p>منظوم نفس ناطم کامل و طبع شد چون قیل و قال سلسله اش اوفتاد</p>
<p>وله</p>		
<p>حرف حرفش آمده مرغوب جان ۱۳ ۱۲</p>		<p>حمد و لغت و منقبت مطلوب جان</p>

مرزا تخلص حکیم مازق طبیب نکتہ وان دشاعر لایق۔ ذکی الطبع جو انمراج۔
 فراست امتزاج۔ ڈاکٹر مرزا داؤد بیگ صاحب ڈاکٹر جمعیت نظام محبوب
 حیدرآباد وکن۔ میرزائی جمعیت شیرین مقالی بروہ سلم شواد۔

مرزا بنوشت بے سرحمد	کیا ب بہار گلشن خلد
	۱۲ ۱۳

ولہ اردو

جسنی دیکھا اس کتاب لاجواب دہر کو کہتے ہیں قدسی یہ پڑھ پڑھ کر رو دہو پڑھ فکر میں تاریخ کی ڈوبا تو یہ دل نے کہا	چھاگئی بس ولہ اسکے غرڈشان معرفت کیا زمین شعر پر ہی آسمان معرفت پھسکیا مرزا لکھو اب بوستان معرفت
	۱۳ ۱۲

ولہ

رحمت عام دولت باقی
۱۲ ۱۳

ولہ

نعمت بے زوال نام خدا
۱۲ ۱۳

ولہ

چشم بد دور میں جوئی خدا
۱۲ ۱۳

حرف النون

نبال تخلص غازہ چہرہ سخنوی گلچین بستان نظم گستری - صاحب فہن و دکاوت
بخم درخشان سعادت محمد عبدالحی صاحب - نونہال طبیعتش خرم و شاداب باد -

قطعہ تاریخ و صنعت زبر و بینات

کرد تصنیف جناب ماہر	کہ بود ماہر طرز ز گفتار
طرفہ دیوان بلاغت عنوان	کہ فصاحت بدل و جان ست نشا
در قشکان زرد لعل علوم	قلمش ابر صفت گوہر بار
طرز دلچسپ و مضامین مرغوب	بندشش دلکش و عمدہ اشعار
رہ دشوار سخن آسان شد	صاف گشتہ روشن ناہموار
رنگ تاریخ چین بست نبال	چمن مح نئے الابرار

ولہ اردو درہمان صنعت

دل بھاتا ہے کلام ہر	کیا ہی انداز ہے کیا زیبائش
تم بھی تاریخ سنا دو یہ نبال	روز مرہ سے فصیح و دلکش

۱۲ ۱۳

نظامی تخلص سعادت و اہمیت مظہر زبرک طبع جودت منظر ادا دان شعرو سخن

سخن جو بامی نظارہ علم و فن محمد نظام الدین صاحب فسہ سر شرف الامرا بہادر محرم
بہرہ یاب فیض سہنامی نظامی باد۔

تقریظ و صفت شرم جز

تعریف اوسیکو ہی دی جس نے زبان بھگو کیا اوسکا بیان کیجے کیا خامہ روان کیجے
عالم کا وجود اوس سے دنیا کی نمود اوس سے کل بود و نمود اوس سے ہی نفع و
اوس سے ہشیا کا وہ خالق ہے کونین پہ فائق ہے معبودی کے لاین ہی بند کنا
وہ رازق ہی غفار اوسے کہنے ستارا و سے کہنے یا ن خوان کرم اوسکا ہر لمحہ
بچھا دیکھا و کان عطا اوسکی ہر وقت کھلی دیکھی ہر جوصلہ ہر اک کا وہ جانکے دیا ہی
ورنہ کوئی دیکھے تو قدرت میں کمی کیا ہی سلطان اوسے کہنے ذیشان اوسے کہنے
چاہے تو وہ دے عزت چاہے تو وہ دے ذلت قطرے کو کرے دیرا دیرا کو کرے
قطرہ ہنستے کو رولا دینار و تے کو ہنسا دینا مرتے کو بچا دینا کرتے کو اٹھا دینا
قدرت میں اوسکی ہی قبضے میں اوسکی ہی جو حمد نظامی کیا اوس خالق کیا کا کوڑہ میز
بہلا و برہا کس طرح سمایکا اندازہ میر کا بندہ کوئی لایگا۔

نعت۔ توصیف اوسیکو ہی جس نے کہ ہدایت دی وہ شاہ دو عالم ہی اللہ کا محرم ہی
سر تا بقدم بیشک انوار مجسم ہی وہ ماہ نبوت ہی وہ مہر رسالت ہی گھر ویکے اہانت ہی

آتھ او سکے شفاعت ہی وہ عزت آدم ہی وہ نیر اعظم ہی جب ایسا معاون ہو۔
 دارین کا کیا غم ہی کیا کہنے اوسے کیا ہی ہر رنگ میں کیتا ہی ہر شان میں اعلیٰ ہی
 جسے دیکھا ہی جسے اوسے جانا ہی محبوب خدا کا ہی اثر تا ہی جو داو سپر آختر
 درود او سپر بہن چار جو یار او سکے او سپر و کار او سکے حتی اوسنے رہے رہی
 وہ حتی سے رہن راضی تو بعل خامرے گلریزی کی لی بانڈھی تو میں نے کھلا گل
 کچھ ایسی ہو بانڈھی پھر نغمہ زبان پر ہی پھر مدحت داوری ہی حمد اوسے زیبا ہی شکر
 اوسے موزون جسے کہ بنا یا ہی یہ گلشن بو قلمون کیا باغ لگایا ہی کیا رنگ جمایا ہی
 کیا طبع کو جو دت دی کیا فکر کو ہمت دی کیا علم کو وسعت دی کیا عقل کو دولت دی
 القصد کہ ان روزون جو عبد صمد خان میں ذی رتبہ ذیشان میں ذی علم حوامان
 میں ذی عقل کے جو یان میں آئینہ سکندر کا کہنا او نہیں زیبا ہی روشن ہی زمانہ پر جو
 اوں کا گھرانہ ہی چھپو ایا ہی دیوان کیا چمکایا ہی برمان کیا عرفی زمانہ میں خاقانی
 دوران میں کیا شعر بناے میں کیا بھول کہلائے میں کیا طس زنگالی ہی
 بس سلک لالی ہی تشریط لکھی میں نے تاریخ کہی میں نے آب پاتا ہوں نصبت
 اللہ کو ہی منت جل جلالہ و عم نوالہ۔

تاریخ طبع دیوان

<p>هست ارکان رسول کو نین زیر دامن رسول کو نین صدر دیوان رسول کو نین مرد میدان رسول کو نین گلستان رسول کو نین شد شاخوان رسول کو نین نخل دامن رسول کو نین نعت شایان رسول کو نین</p>	<p>شاهستان رسول کو نین ده چاه فروخت چراغ توحید بوکر را بخدا باید گفت خلق گوید بجناب فاروق هر دو داما درنگین القاب ماهر ماکه بحسان دم زد بادیار بسراد لادش چشم بدور نظامی نوشت</p>
<p>۱ ۲ ۱ ۲</p>	<p>۱ ۲ ۱ ۲</p>
<p>حرف الواو</p>	
<p>و ارسته تخلص شاعر شیرین او سلامت انما حسید و صاحب حسینی و ارستکی های تو سن طبعش تهت بیجاده روی بسینا و ط</p>	
<p>مطبوع شد به نعت نبی افضل الکرل با تف بگوشت گفت که مرغوب جزو گل</p>	<p>نظم جناب ماهر استاد درونگا بی روی بیم حبت چو و ارسته ال</p>
<p>۱ ۲ ۱ ۲</p>	<p>حرف الهاء</p>

ہمت تخلص عزیز مصر کجالات از جہد کلیم طور خیالات و پسند شہیر افان
 مستجمع فاد و فاق - زبده الفضلا عمدۃ الکملہ - مولوی منشی غلام دستگیر صاحب
 ہمت پروفیسر کرسٹین کالج - ہمتس بلب آباد -

رباعی تاریخ

نواب من اجناب والا ماہر	نوشته قصیدہ با بخت ہریک
بگریہ بجا نوشته ساشن ہمت	گلدستہ لغت احمد الحق اینک

نشر

نشہ سر جوش بادہ رباعی چکیدہ کلک پریشان سلک ہمت بدماغ
 خوشید ایام مطاعی جناب ستطاب نواب حافظ مولوی محمد عبدالصمد
 خان بہادر المتخلص ماہر رساد و دور پیمانہ های الطاف فیض مطاعالی
 بی منتہا باد -

ہوش تخلص آبر نیان تردنازگی خیال شمع ایوان لطافت عدوت مقال
 دقیقہ یاب باریک بین جہرت تاب حکمت قرین حکیم سید غلام قادر صاحب
 خوشنویس عرف حکیم آغانی ابو العلالی منصبدار سرکار نظام منصبدار می
 سررشتہ ہوش برو مسلم شواد -

<p>اعظم الشعراء افصح هست بابت اللاحد شد کلام لغتیه مطبوع از لطف محمد</p>	<p>رنگ حسان زمانه ما هر الانب هوش تاریخ از سر دیوان با اخلاص گفت</p>
<p>۱ ۳ ۰ ۸</p>	<p>۲ ۱ ۳ ۱</p>
<p>وله عیسوی</p>	
<p>افصح و عبد صد خان بهادر نامدار نعتیه دیوان هر طبع گشته یادگار</p>	<p>هست اولاد و مان نواب عالی مرتبت شد چو دیوان طبع از تصنیف و تقسیم سال</p>
<p>۱ ۸ ۹ ۲</p>	<p>۱ ۳ ۱ ۲</p>
<p>وله اردو بجزری</p>	
<p>داده و اکیا کیا قصاید لکھنؤ صل علی ماهر و الافش کا لغتیه دیوان چھپا</p>	<p>جند اشعر پر پیان جزاک اندکی و هوم هوش نه بھی با ادب تاریخ او سکی عرض کی</p>
<p>۱ ۳ ۱ ۲</p>	<p>۱ ۳ ۱ ۲</p>
<p>وله فضلی</p>	
<p>کیونکره فصاحت پر رہن اہل زبان غش مطبوع قصاید ہجوی سب نعتیه و لکش</p>	<p>بندش ہے اگر چیت تو آرزہ ہین مضامین حسان عجم سنتے تو تاریخ یہ کہتے</p>
<p>۱ ۳ ۰ ۴</p>	<p>۱ ۳ ۰ ۴</p>
<p>حرف الیاء</p>	
<p>یقین تخلص سر جو بیار سیادت بلبل شاخسار نبات قبیب ارسطو دم لقیق عطار و شیم ڈاکٹر سید محی الدین صاحب ہر چشمہ کمال آتش بر جہین یقین بر باد</p>	

مانند سحر بصدق دم زد	ماہر جو یہ مہر ماہ طیبہ
وصف برج شرف رقم زد ۱۳	سال دیوان او یقین گفت
وله اردو	
پاٹے فضل خدا سے عزّ قبول دولت بے زوال نعت رسول	نعت احمد لکھی ہے ماہر نے سن تصنیف ای یقین کہہ د
۱ ۲ ۱ ۲	
<p>چکیدہ کلک کمر مت سکات علامہ سحریر فاضل شہیر عمدۃ المحققین بدۃ القمیر مانج مناج عطمت وعتلا صدر نشین چار باش فضیلت وارتقا جناب انخوی صاحب حضرت مولانا مولوے صاحبے حافظ محمد عبد الواسع خان بہادر مدظلہم کہ بعضی ای مقولہ متعارف شع ویر آمدہ زراہ دور آمدہ؛ بعد انطباع این رسالہ نافعہ از الہام غیبی کلام الملک کہ ملک الکلام ست فایز المرام گشتہ دستیاب گردید سہی کلام کہی جلد نہ ۱۱</p>	
تقریظ	
<p>الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى وبعد فقد وقفت على هذا المؤلف الجيب والفرذ الغريب المشتمل على القصائد التي</p>	

انشدها فارس مضار الفصاحة حارس روضة الذكوة ذوالعلم والفهم
 الثامن المعجز ببلغة عمه في الرضا الاخي الاغفر المحافظ محمد عبدالصمد خان
 المتخلص بالماهر سلمه الله تعالى نعمت صنيع العلم الحكيم افصح العرب العجم
 الذي اوتي مجوامع الكلم سيدنا ومولانا محمد شفيع الامم صلى الله عليه
 واصحابه وسلم ووجدته محتويا على الغرر والفوائد محيطا بدرر
 الفرائد وراية بان الناظم قد جمع فيه من الالفاظ الراقية
 والمعاني المتناسقة فلما اراد طبعة قد الهمني في عام التاريخ
 بهذه الآية الكريمة

إِنَّ هَذَا الشَّيْءَ بَرَاءٌ

۱۲ ۱۳

الحمد لله والمنه که اختتام این صحیفه برآیه کریمه کلام ربانی لازالت شمس حسن برکتها
 طالعنا گردید و پائیه نثر ای سخن بروج نثری ای سعادت دارین و بهر روزی
 نشاتین رسید - ط

س ت م

اطلاع

از آنجا که حق تصنیف این کتاب فصاحت و بلاغت انتساب محفوظ است فلینذا
 باید که احدی بلا اجازت جناب مصنف قصد انطباع آن که فراموش قانون
 سرکاری است نکند ط

فہرست تصحیح اغلاط کتاب قصائد ماہر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۶	بدو صبح	بدو انکشاف صبح
۵	۷	بازار را	بازار
۵	۱۲	نہل آہی	نہل اللہی
۷	۶	کہ رت	کہ عبارت
۱۶	۷	بازیچہ اطفال	کجکول گدائی
۱۹	۷	نشانی	نشان ست
۲۰	۱۵	سنم آن	من آن
۲۵	۱۰	تاکجا	تاچھا
۲۶	۱۱	تاند	تاکہ
۲۹	۳	عریش	عریش
۳۴	۹	خط	زلف
۳۷	۶	مہرتابان زادب	مہرتابان ادب
۵۲	۶	نامیدہ	ناہید
۶۵	۹	المنۃ	المیمنۃ
۸۰	۱۲	بفرید	بغریہ
۸۱	۱	قی	خوی
۸۲	۱۱	فغات	نمائے

صفحه	سطر	علط	صحيح
۸۴	۱۵	خوارم	خوارم
۸۵	۱۵	طلمش	طلمش
۸۶	۵	بهین	بهی
۸۶	۱	ضریم	صریم
۸۸	۵	زتیغ	زضرب
۸۹	۱	ستی	ستی
۸۹	۹	شود ساز و برگ رگ	طیله همچو تار رگ
۹۰	۶	قصایه	طبع قصائد
۹۲	۱۰	عمی ما	عموی ما
۹۳	۴	اہل کمال	مصر کمال
۱۰۳	۱۱	شام رفت ز کبکشتن تازه گردید <small>ساش</small>	شام رفت ز کبکشتن آن سال گردید <small>ساش</small>
۱۰۶	۱	طبعش	طبعش
۱۰۸	۱۵	ذی فزون	ذی فزون تر
۱۱۰	۳	کہ در گیتی می زند	کہ گیتی میزند
۱۱۱	۱۰	عمی محترم	عموی محترم
۱۱۲	۴	عمی من	عموی من
۱۱۳	۷	جان شیرینی	جان شیرین
۱۱۸	۱۲	کیا بهول	کیا بهول
۱۱۹	۱۱	سلامت انما	سلامت انما
۱۲۳	۱	مضار	مضار

